



محفل شاعران

گزینهای از سروده‌های شاعران دیروز و امروز
در سایش امام علی (ع)



کتابخانه

ابن جریر

۲	...
۱۴	۵۲

ناشرانجمن شاعران ایران

٢١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محراب آفتاب

گزینه‌ای از سروده‌های شاعران دیروز و امروز
در ستایش امام علی علیه السلام

انجمن شاعران ایران

۴۰۴۷۳

محراب آفتاب

گزینه‌ای از سروده‌های شاعران دیروز و امروز در ستایش امام علی علیه‌السلام

زیر نظر: مشفق کاشانی - محمود شاهرخی (جذبہ)

ناشر: انجمن شاعران ایران

ویراستار: محمد شهریاری «مهر»

تایپ کامپیوتری: مرضیه اخلاقی

چاپ اول: آبان ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

خوشنویس: استاد جلیل رسولی

شابک: ۹۶۴-۹۱۸۲۳-۰-۶

ISBN:964-91823-0-6

بامشارکت معاونت محترم امور اجتماعی، فرهنگی شهرداری تهران

گلبانگ عاشقانه

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایه دولت براین گنج خراب انداختی

عشق آفتاب است و عقل ذره، اگر چه ذره در تاب آفتاب در ظهور آمد اما از کجا او را
طاعت آن بُود که به خود در پرتو آن نور آید. «عین القضاة»

آفریدگار توانا و بی‌انباز که چونان گنج^۱ در سرا پرده عزت و جلال خویش مستور بود،
خواست تا شناخته شود، خلق را آفرید موجودات را از سرحد عدم به عرصه وجود آورد و به هر
آفریده‌ای از ذرات تا کهکشانها خاصیتی ویژه بخشید و از میان جمیع مخلوقات انسان را
برگزید و او را به کرامت^۲ مباهی داشت و از روح^۳ خود در کالبد او دمید و بدو عقل و اندیشه
را ارزانی داشت، باز از برای اظهار قدرت و ابراز حکمت خویش از میان نوع انسان افرادی را
برگزید و به آنان انواع کمالات و فضائل را اعطا کرد تا مظهر جلال و جمال او باشند، و ارواح

۱- کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

۲- ولقد کرّمنا بنی آدم

۳- ونفخت فیہ من روحی

متعالی ایشان آینه ذات و صفات آن یگانه بی‌انبار گردد و اینان انبیا و اولیای عظامند که افضل و اکمل آن جمله، خواجه عالم و صفوت دودمان آدم نبی اکرم، رسول خاتم است که وجود شریفش آینه تمام نمای صفات ذات اقدس الهی است.

تا به حشر ای دل ارثنا گفتی

همه گفتی چو مصطفی گفتی

پس از نبی اکرم که وجودش رحمت بر عالمیان است و سراج منیر هدایت، علی، این نادره دوران و اعجوبه جهان آفرینش، یگانه و یکتاست، بدانسان که جمیع ارباب معرفت و متفکران و اندیشه‌مندان، از مشاهده این همه کمال و ظهور صفات متضاد در وجود آن ولی الله اعظم، دچار بهت و حیرت شده و از شگفتی، دیده خرد آنان از پرتو انوار جلال و جمال او خیره مانده است. این تجلی و ظهور بشکوه فضیلت، چنان اعجاب انگیزه است که ارباب معرفت و شیفتگان حقیقت را از هر مذهب و کیش، دل‌باخته و مفتون خود ساخته و همگان را به ثنا و ستایش واداشته است، چنانکه محقق انگلیسی کارلایل، در این معنی گوید: اما علی، ما را نمی‌رسد جز آنکه او را دوست بداریم و به وی عشق ورزیم چه او، جوانمردی بس عالی قدر و بزرگ منش بود، که خیر و نیکی از سرچشمه وجدانش می‌جوشید و شعله شور و حماسه از کانون دلش زبانه می‌کشید... و بسیاری از نویسندگان و ادبای غیر مسلمان و غیر شیعه در عظمت شخصیت آن نخبه عالم وجود سخن گفته‌اند: شبلی شمیل، جرجی زیدان، جرج جرداق، میخائیل نعیمه، جبران خلیل جبران، رودلف زایگر، و بسیاری دیگر از بزرگان اهل قلم و متفکران صاحب نام، نیز مسلمانان از هر مذهب و با هر زبان نسبت به آن مجمع جمال و جلال، اظهار ارادت کرده و وی را با خلوص تمام ستوده‌اند، هر چند که جمیع این مناقب قطره‌ای از اقیانوس بیکران شخصیت والای آن راز سر به مهر جهان هستی بشمار است.

آری آن را که خداوند سبحان، به نصّ آیات قرآن ستوده، ستایش دیگران در جنب آیات
 کریمه قرآن نارساست، هر چند از حیث فصاحت و بلاغت در حد اعلا باشد.
 دل در اندیشه آن زلف گره گیر افتاد
 عاقلان مژده که دیوانه به زنجیر افتاد
 گفتم از مسئله عشق نویسم شرحی
 هم ز کف نامه و هم خامه ز تحریر افتاد

هر کس به میزان معرفت و شناخت خود، جرعه‌ای از مشرب فضیلت و چشمه سار کرامت
 آن سرور چشیده و پرتوی از تجلی انوار بی‌نهایت او را به دیده دل دیده، و به مقدار بضاعت و
 میزان استطاعت خویش، زبان به مدح و ثنای آن آینه حق نگاشته است. در این مقام و مقال
 فرصت تفصیل کلام نیست و اهل تحقیق خود واقفند، از باب نمونه به منتخبی از مناقب و
 ستایش دو تن از ارادتمندان آن حضرت که هر یک از آن دو مقامی والا در معرفت و دانش
 دارند بسنده می‌کنم، یکی شیخ اکبر محی الدین عربی است که در عرصه عرفان جایگاهی بس
 رفیع دارد و دیگری ابن ابی الحدید، شارح نهج البلاغه است که شرح و تحقیق او را از بهترین
 شروح ذکر کرده‌اند. شیخ اکبر محی الدین در مناقب خود در وصف آن حضرت گوید «تَحِیَّاتِ
 خداوند سبحان بر آن حقیقت ولایت باد، که سر اسرار عالم خلقت است و مشرق طلوع انوار
 احدیت، در نهانخانه عالم لاهوت مهندسی خبیر است و در صحاری فضای جبروت سیاحی
 بصیر، والی ولایت ناسوت است و مصور، ماده ملکوت، سر جمیع انبیا و مرسلین است و سید
 اوصیا و صدّیقین، صورت امانت الهیه است و ماده علوم غیر متناهی، در نظرها هویدا و در
 ظهور است و ادراک جلال او، بر عقول بشر پوشیده و مستور، بسمله کتاب موجود است و آغاز

مصحف وجود، سر آشکار الهی و نجم الله ثاقب علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام» و ابن ابی الحدید ضمن قصیده‌ای بدان حضرت چنین عرض ارادت می‌کند: ای برق اگر تو را به نجف گذار افتاد، با او بگو: آیا می‌دانی چه کسی در تو به ودیعت نهاده شده؟ در تو ابراهیم و موسی آرمیده و سپس از پی آنان عیسی و احمد، بلکه در تو نور خداوند جَلَّ و علا در تجلی و درخشش است از برای آنانکه دیده بصیرت دارند. ای صف شکنی که هیچ سلحشور و صاحب زره‌ای تو را از فرو رفتن در گرداب مرگ باز نتواند گردانید، ای کننده دری که چهل و چهار دست از تکان دادن آن عاجز آمدند، اگر تولد و ظهورت نبود، می‌گفتم تویی که جانها را در کالبدها قرار می‌دهی و با مرگ باز می‌ستانی، اگر مردنت نبود می‌گفتم، تو آن روزی دهنده‌ای که در بخشش گاه می‌گاهی و گاه فراخی و زیادت‌ی عطا می‌کنی.

عالم علوی جز خاکی نیست که برای بدن شریف آرامگاهی باشد.
 روزگار بنده و بنده زاده تست که در اجرای فرمانت به جان می‌کوشد.
 سوگند به خدا اگر علی نمی‌بود، نه جهان آفرینش موجود می‌گشت و نه در آن مردمی گرد می‌آمدند. حساب ما در روز رستاخیز به دست اوست، و فردای قیامت پناه و دادرس ما همان بزرگوار عظیم الشان است.

ای علی، ای سرالله اعظم و ای حقیقت مجسم، توصیف ذات و صفات تو، فراتر از حد احصاء و برتر از ظرف الفاظ و عبارات است، تو چنانی که خودگفتی: من آن کوه بلند و ستیغ سرفرازم که سیلاب فضیلت و کمال از دامانم فرو می‌ریزد و مرغ ادراک و اندیشه، توان صعود و برآمدن به قله رفعت و جاهم را ندارد، پس ای راز سر به مهر جهان هستی، و ای حقیقت فراتر از تصور، ما را نرسد که ثنای تو گوئیم و طریق ستایش تو پوئیم، اما مگر می‌توان شوریدگان

وادی عشق را از یاد کردِ محبوب، منع کرد و دلباخته دلدار را از مدحت و ثنای معشوق
بازداشت حاشا:

چشم عاشق نتوان دوخت که معشوق نبیند

نای بلبل نتوان بست که برگل نسراید

و تو ای در شکوه و جاه برتر از سلیمان، بر ماموران که هدیه‌ای سخت ناچیز به پیشگاه تو
آورده‌ایم رحمت‌آور و آن را به حسن قبول پذیرا باش و ما را یقین حاصل است که: (هیچ
خواهنده از این در نرود بی مقصود) چه، تو منبع کرم و حقیقت سخایی و ستایشگران تو
شوریدگانی شیدا، که عشق تو در وجودشان با شیر اندرون شده با جان بدر شود.

اینک سخنی چند دربارهٔ این مجموعه که فرا روی مشتاقان و ارادتمندان علی علیه السلام
آن سرالله اکبر قرار دارد، لازم است به نکاتی اشارت شود:

نخست اینکه این مجموعه اختلاط و آمیزه‌ای از برخی آثار شاعران و سخنوران ارجمندی
است که با بذل عنایت به فراخوان خانهٔ شاعران پاسخ داده و سروده‌هایی ارسال داشته‌اند که از
آن عزیزان سپاسگزاریم و نیز آثاری از شاعران گرانقدری غیر از شرکت‌کنندگان در فراخوان،
که سروده‌های آنان از دواوین و مجموعه‌های ایشان و مطبوعات برگزیده و انتخاب شده است.
تهیه و تنظیم این مجموعه به مناسبت میمنت و مبارکی این سال است که به نام نامی آن ولی‌الله
اعظم نامیده شده است. نکته دیگر اینکه هر آنچه در این مجموعه گرد آمده، همه از حیث
شیوایی و رسایی در حدّ اعلا و مطلوب قرار ندارد، و قوت و ضعف و غث و سمین در آن
مشاهده می‌شود، اما آثار پرشور و زیبایی را نیز در بر دارد. و این خاص این اثر نیست بلکه این
عدم یکنواختی، در اکثر بلکه در جمیع مجموعه‌ها وجود دارد، اما چون انگیزهٔ سرایندگان این

آثار صرفاً عرض ارادت به پیشگاه مولای متقیان است و شعر از مشرب اعتقادشان تراوش کرده، بدون تردید، مورد عنایت ممدوح که رحمت محض و بحر بیکران سخاست قرار خواهد گرفت و آنان پاداش خواهند یافت.

نکته دیگر اینکه چه در شعرهای فراخوان و چه در آثار غیر آنان، جز چند اثر گاهی ایبائی حذف و شعر تلخیص شده، و این از آن جهت است که خواندن قصائد مطوّل سبب ملالت خاطر خواننده می شود و مستلزم صرف وقت زیاد است. مطلب دیگر اینکه در برخی از آثار ارسالی فراخوان، قرائن و نشانه هایی مشاهده می شود که موجب تردید و شبهه می گردد که آیا این شعر از خود ارسال کننده است یا دیگری، و چون انتخاب کنندگان، آگاهی و اشراف بر صحت و سقم آن ندارند، تنها به مسئولیت شخص ارسال کننده واگذار می کنند که پاسخگو باشند.

مسئولان انجمن شاعران ایران سرآغاز این اثر مکتوب را که به نام نامی امیر مؤمنان و سالی که به مبارکی و میمنت انتساب به آن سرور، زیب و زیور یافته، به فال نیک می گیرند و امیدوارند با تأیید خداوند متعال و در پرتو لطف امام علی علیه السلام به برکت این حسن شروع، گامهای مفید و استواری، در اشاعه فرهنگ و بسط و توسعه ادب و هنر بردارند.

در پایان فرض دّمه ماست که از توجه خاص و لطف و عنایت و یاری و اعانت معاونت محترم اجتماعی فرهنگی شهرداری تهران جناب آقای مهدی ارگانی این انسان بزرگوار و آزاده که در جهت توسعه فرهنگ سعی و همتی بی دریغ مبذول می دارند و هم چنین از شهردار منطقه ۳ جناب آقای دوستی و سایر مسئولان که در انجام این مهم ما را یاری کرده اند صمیمانه سپاسگزاری کنیم و مزید توفیق معظّم له و جمیع خدمتگزاران به فرهنگ و دانش این دیار را از پیشگاه آفریدگار یگانه خواستار باشیم - والسلام:

انجمن شاعران ایران

در سایه سار نخل ولایت

خجسته باد نام خداوند، نیکوترین آفریدگاران
که تو را آفرید.

از تو در شگفت هم نمی توانم بود
که دیدن بزرگیت را، چشم کوچک من بسنده نیست:

محراب آفتاب ۱۲

مور، چه می‌داند که بر دیوارهٔ اهرام می‌گذرد
یا بر خشتی خام.

تو، آن بلندترین هرمی که فرعونِ تخیل می‌تواند ساخت
و من، آن کوچکترین مور، که بلندای تو را در چشم نمی‌تواند داشت

درشتناک چون خدا بر کائنات ایستاده‌ای
و زمین، گویچه ایست به بازی، در مشت تو.
و زمان، رشته‌ای، آویخته از سرانگشت تو
و رود عظیم تاریخ، جوباری
که خیزابِ امواجش
از قوزک پایت، در نمی‌گذرد...

و زبند شمشیرت، کلهٔ فرعونان، آویزان

پایی را به فراغت بر مریخ، هیسته‌ای
و زلالِ چشمان را با خون آفتاب، آغشته
ستارگان را با سرانگشتان، از سرِ طیبیت، می‌شکنی
و در جیب جبریل می‌نهی
و یا به فرشتگان دیگر می‌دهی
به همان آسودگی که نان توشهٔ جوین افطار را به سحر می‌شکستی
یا، در آوردگاه،

محراب آفتاب ۱۳

به شکستن بندگان بت، کمر می‌بستی

چگونه این چنین که بلند بر زَبرِ ما سوا ایستاده‌ای
در کنار تنور پیر زنی جای میگیری،
و زیر مهمیز کودکانه بچگکان یتیم،
و در بازارِ تنگِ کوفه...؟

پیش از تو، هیچ اقیانوس را نمی‌شناختم
که عمود بر زمین بایستد....

پیش از تو، هیچ خدایی را ندیده بودم
که پای افزاری وصله‌دار به پا کند،
و مشکِی کهنه بردوش کشد
و بردگان را برادر باشد.

آه ای خدای نیمه شبهای کوفهٔ تنگ.

ای روشنِ خدا

در شبهای پیوستهٔ تاریخ

ای روح لیلۃ القدر

حتّی اذا مَطْلَعِ الفجر

اگر تو نه از خدایی

چرا نسل خدایی حجاز «فیصله» یافته است...؟

محراب آفتاب ۱۴

نه، بذر تو، از تبار مگیلان نیست...

خدا را، اگر از شمشیرت هنوز خون منافق می چکد،
باگریه یتیمکان کوفه، همنا مباحث!
شگرفی تو، عقل را دیوانه می کند
و منطق را به خود سوزی و می دارد.

خرد به قبضه شمشیرت بوسه می زند
و دل در سرشک تو، زنگار خویش، می شوید
اما:

چون از این آمیزه خون و اشک
جامی به هر سیاه مست دهند،
قالب تهی خواهد کرد.

شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد
و توفان، از خشم تو، خروش را.
کلام تو، گیاه را بارور می کند
و از نفست گل می روید
چاه، از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است.
سحر از سپیده چشمان تو، می شکوفد

و شب در سیاهی آن، به نماز می ایستد.
هیچ ستاره نیست که وامدارِ نگاه تو نیست
لبخند تو، اجازه زندگی است
هیچ شکوفه نیست کز تبار گلخند تو نیست

زمان، در خشم تو، از بیم سترون می شود
شمشیرت به قاطعیتِ «سَجیل» می شکافد
و به روانی خون، از رگها می گذرد
و به رسایی شعر، در مغز می نشیند
و چون فرود آید، جز با جان بر نخواهد خاست

چشمی که تو را دیده است، چشم خداست.
ای دیدنی تر
گیرم به چشمخانه عَمّار
یا در کاسه سر بوذر

هلا، ای رهگذاران دارالخلافة!
ای خرما فروشان کوفه!
ای ساربانان ساده روستا!

محراب آفتاب ۱۶

تمام بصیرتم برخی چشم شمایان باد
اگر به نیمروز، چون از کوچه‌های کوفه می‌گذشته‌اید:
از دیدگان، معبری برای علی ساخته باشید
گیرم، که هیچ او را نشناخته باشید.

چگونه شمشیری زهر آگین
پیشانی بلند تو، این کتاب خداوند را، از هم می‌گشاید
چگونه می‌توان به شمشیری، دریایی را شکافت!

به پای تو می‌گیرم
با اندوهی، والاتر از غمگزایی عشق
و دیرینگی غم
برای تو با چشم همه محرومان می‌گیرم
با چشمانی: یتیم ندیدنت
گریه‌ام، شعر شبانه غم توست...

هنگام که به همراه آفتاب
به خانه یتیمکان بیوه زنی تابیدی
و صَوْلَتِ حیدری را

دستمایه شادی کودکانه شان کردی

و بر آن شانه، که پیامبر پای ننهاد

کودکان را نشاندی

و از آن دهان که هرّای شیر می خروشید

کلمات کودکانه تراوید،

آیا تاریخ، به تحیر، بر درِ سرای، خشک و لرزان نمانده بود؟
در اُحد

که گلبوسه زخم‌ها، تنت را دشتِ شقایق کرده بود،

مگر از کدام باده مهر، مست بودی

که با تازیانه هشتاد زخم، بر خود حدّ زدی؟

کدام وامدار تریدی؟

دین به تو، یا تو بدان؟

هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست

دری که به باغِ ینش ماگشوده‌ای

هزار بار خیبری تر است

مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو

محراب آفتاب ۱۸

شعر سپید من، رو سیاه ماند

که در فضای تو، به بی وزنی افتاد

هر چند، کلام از تو وزن می گیرد

وسعت تو را، چگونه در سخنِ تنگمایه، گنجانم؟

تو را در کدام نقطه باید پایان برد؟

تو را که چون معنی نقطه مطلق.

الله اکبر

آیا خدا نیز در تو به شگفتی در نمی نگرد؟

فتبارک الله، تبارک الله

تبارک الله احسن الخالقین

خجسته باد نام خداوند

که نیکوترین آفریدگاران است

و نام تو

که نیکوترین آفریدگانی.

محراب آفتاب ۱۹

باغبان پیر تاریخ

بیداری دوباره تاریخ را

آنک سرداری

از سرزمین مغان آذرگشسب

به بطحا تا کرانه غدیر خم می نازد

محراب آفتاب ۲۰

با پرچمی از حماسه بردوش
و طلایه‌ای از آفتاب امید پیش روی
و سپاهی از پولاد عزم در پس پشت
با قامتی
به ستواری یا رایی
و عزمی چون شهادت را ستین
با گامهایی به بلندی تاریخ
دلش با خون آفتاب می تپد
و عزمش با جنبش همواره موج می توفد.
و با پنجه‌اش تازیانه تدبیر می پیچد
می تازد
در سرزمین‌های فراموشی
در سرزمین‌های خاموشی
در سرزمین‌های تاریخی
می تازد جستجوگر
و سم ضربه‌های خنگ پیشروش
آهنگ بیداری دوباره زمین است
و زمینیان
و بیداری تاریخ
می تازد، بی دام چاله‌های هول بر دل

محراب آفتاب ۲۱

با کوله باری از ره توشه دانش و عشق در سر
و با چشمانی، چون دو نافه آبکش
با آب توشه‌ای همواره همراه
شمشیری آخته بر میان
به برهنگی صراحت
و برندگی قاطعیت
وزوبینی در کف دارد، از برهان
و زخمی دیرمان زخمی هزار ساله
از غدیر بر سینه
و برپیشانی
که میان دو ابرو را
با چینی عبوس بهم برآورده
و خشمی همواره
دستاورد این زخم تاریخی است
و آشتی ناپذیری دستمایه آن
عمری تاخت سردار
و کاری چنان عظیم نهاد
که گویی با شانه‌های عزم
ارسباران را از آذرآبادگان
تا احد، جابجا کرد

محراب آفتاب ۲۲

تاریخ خفته را

به فریاد خشم و حق جوئی ندا در داد
فریادش طنین پر صلابت دادخواهی بود
از حماسه‌ای که می‌رفت تا فراموش گردد
حقیقت را

که چون علفهای دریایی
در امواج تیره دریای دروغ محو شده بود
دیگر بار بر آورد

و در باغ بینش
در چشم اندازی روشن
پیش روی پنجره تاریخ نشانید
تا دگر بار روئید و بالید
آنک در بستان دست پرور تو
ای باغبان پیر تاریخ
چه گلها باز روئید
هر یک، به نشانه حقیقت

و تو از برکه غدیر -
براین بستان آب گشودی، بالید دوباره را
با یاد و نام علی، بوذر میتم، اشتر
و دیگرهای دیگر...

اینک نامه‌ها آسمانی به حشمت و سپاس
در کتاب تو، الغدیر می‌نگرند
که از دستهای زمینی تو تراوید
و با پشتوانه تأیید

به پشتیبانی پاسدار وحی برخاست
و بر فراز شد و چون ماهواره‌ای
هنگام در هنگام
تا جاودان
بر مدار حق خواهد درخشید،
در شناکترین کلمات را
به خدمت بایدم گرفت
تا تو را بسرایم ای شعر بزرگ
ای صخره وار
صلابت تو را هیچ شعر موزونی در خور نیست^۱

سید علی موسوی گرمارودی

۱- برای مجموعه عظیم الغدیر اثر علامه مجاهد امینی.

در کوچه‌های کوفه

این موج مدّ چیست که تا ماه می‌رود
دریای درد کیست که در چاه می‌رود
اینسان که چرخ می‌گذرد بر مدار شوم
بیم خسوف و تیرگی ماه می‌رود

گوئی که چرخ بوی خطر را شنیده است
یک لحظه مکث کرده به اکراه می‌رود
آبستن عزای عظیمی است، کاین چنین
آسیمه سر، نسیم سحرگاه می‌رود
مرغان نوحه خوان سحر را چه شیونی است؟
وقتی که او به جانب درگاه می‌رود
دیشب فرو فتاده مگر ماه از آسمان
یا آفتاب روی زمین راه می‌رود
در کوچه‌های کوفه صدای عبور کیست؟
گویا دلی به مقصد دلخواه می‌رود
دارد سر شکافتنِ فرقِ آفتاب
آن سایه‌ای که در دل شب راه می‌رود

بگذار عاشقانه بگویم

بگذار بعد از این

تنها

پیشانی تو را بسرایم!

حرفی است عامیانه که می‌گویند:

«تقدیر هر کسی را
از پیش، روی لوح جبینش نوشته‌اند»
بگذار عامیانه بیندیشم!
پیشانی تو شاهد این راز است
بر روی آن خطوط موازی
زخم تو نکته‌ای است که باید خواند
در امتداد پرواز
زخم تو مثل نقطه آغاز است

بگذار عاشقانه بگویم!
بر صفحه جبین تو
آن نقطه
آن خطوط موازی است
که سر نوشت قرم مرا شکل می‌دهند

پیشانی تو
تفسیر لوح محفوظ
پیشانی تو سوره نور است

محراب آفتاب ۲۸

این راز سر به مهر قدیمی
از دستبرد حادثه دور است!

بگذار بعد از این

تنها

پیشانی تو را بسرایم!

دکتر قیصر امین پور

محراب آفتاب ۲۹

علی علیه السلام

در کفن و دفن نور

با دستهای نور

تاریکی جهالت

در زیر سقف سقیفه

محراب آفتاب ۳۰

با پیروان نفس

شتابزده

به سهم ارث خلافت پرداخت

مجموع داوران

سپیدی گیسو را

برتر دیدند

از سپیدی نور

در سن و سال نور

بحث و جدل کردند

علی که در خرد و تدبیر

پیری ست

سرور پیران

به اتهام جوانی

مردود می شود

در کینه های جاهلی و قومی

چشمی نهفته است

که کج می بیند

خطا

هماره

در سرشت و سرنوشت شتاب است

مهاجران

انصار

جام شتاب را

جائی که چشمه سار تأمل بود

خالی ز محتوای فکر و تعقل

یکباره سرکشیدند

و کفر مرگبار کنونی

جهان کفر زده

محصول سُم شتاب است

محصول رد حکم الهی

درباره یگانه دین به نزد خداوند^۱

درباره اطاعت از مقام امامت^۲

مرگ رسول

غلیان عاطفه را بالا برد

۱-سوره آل عمران آیه ۱۹

۲-سوره نساء آیه ۵۹

محراب آفتاب ۳۲

و مغزهای پریشان
پریشتر گشتند
میراث نور
به حکم مشورت کور
و کینه‌های جاهلی مهجور
توقیف شد

آه
ای آباذر
ای سلمان
ای مقداد

و
و ای صحابی صاحب‌دل
در غم خمیده بودید
و می‌دیدید

چگونه
سرداری غزوات
دارائی و صابت
دانائی امام

دامادی رسول

یکباره

در حضور بندهای قبیله

بی اعتبار شدند

حسد به عشق پیمبر به فاطمة الزهرا

چنان عجزه مکاری است

که موزیانه

شمیشرها را

علیه حق حیدر کزار

می شوراند

ارث امامت

از توالی نور است

از تجانس نور

از وصیت نور به نور

از انتظار نور برای نور

اماسران قوم پرستی

و خادمان مرکز کینه

همه بر آن شده بودند

محراب آفتاب ۳۴

که صبر
بارگاه علی باشد
چشم بصیر علی
سیمای حقد و حسد را
و خشم جاهلیت را
از دور می شناخت
و می دانست
هرگاه
از جوار صبر
که مورد محبتِ الله است^۱
کناره بگیرد
طغیان فتنه
از انتظام نصیحت
و از مهار دلالت
بیرون خواهد رفت
و جمع دین
به تفرقه رو خواهد برد
و

۱- سورة بقره آیه ۱۵۳

او میدانست

که خوی بی‌خرد جاهلی

تن در نمی‌دهد

به معرفت الله

خم می‌شود

به گاه رکوع

خم می‌شود

به گاه سجود

اما

دلیل راه خدا

و عالم علم کتاب را

خم می‌کند

به زیر بار بی‌عدالتی و زور

و کور باطن

مدام در طلب ملموس است

بهانه می‌جوید

حرص چشیدن و دیدن دارد

مَنْ و سلوی

محراب آفتاب ۳۶

مسیرهای بهانه است

علی

از لطف حق

به برکت توانگری باطن

با ملک غیب

رابطه ای داریم دارد

جاهل

چگونه این مسافت طولانی را

فاصله با بینائی را

با دستیاری حس

بی دستیاری دل روشنگر

بی درک غیب

یک روزه در نوردد

که این حواس

این پنجگانه حواس

از طی راه تفکر

معذور است

و جاهلیت شرک

در هر زمان که باشد

هرگز نمی پیوندد

به مصدر تعقل

به محو شدن در ناپیدا

مدام در پی حس

پا برمی دارد

مدام با خود میگوید

باید دید

باید چشید

و گرنه باور نمی کنم

علی

به حکم خالق یکتا

کلید گنجهای دانش دین را

ناسخ و منسوخ را

محکم و متشابه را

دریافت کرده است

و با وجود اینهمه دارائی

ذات فروتنی اش زیباست

علی

قبیله پرستی

محراب آفتاب ۳۸

نژاد پرستی

غرور و تکبر را

ارث سخیف شیطان می داند

آن خودنما

که جنس پلیدش را

زجنس آدم برتر دید

علی

مقابله با شیطان را خواهان بود

در جنگ ضد کفر

بدر و حنین و خندق

صف نخست را

عاشقانه تصرف کرد

رزمنده بزرگ

بنیانگذار ملک ادب بود

قانونگذار رسم زبان‌دانی

طلایه دار مسلک حق خواهی

مردانگی و مروّت

هنگام داوری

هماره

حدس و گمان را

در پیشگاه حقیقت

قربانی می‌کرد

و مثل صاعقه

بر اتحاد سنگلاخهای توطئه

می‌تاخت

و تارومار و پریشان می‌کرد

علی

نشان توانهاست

او برتر از شکایت

شکایت از گرما

از سرما

و از تجاوز آسیبها

او حامی همیشه آسیب دیده‌هاست

علی

در دشت تشنگی و خشکی

بر زیگری است

محراب آفتاب ۴۰

که شعر هم می‌رویاند

ذخیره

در پناه برکت دستانش

مدام رو به فزونی بود

و هر چه برمیداشت

و هر چه می‌بخشید

دوباره بر سر جایش بود

رسول الله که تحت امر

تکلم می‌فرماید

دعا فرمود

و استجابت همواره دائر خواهد بود

پروردگار

در اداره ولایت دین

یاران و دوستان علی را

دوست

و دشمنان علی را

دشمن می‌دارد

ابله‌ترین شقی

آن نابکار بود
که شیشهٔ جسم مقدس را
در هم شکست

اما
در هم شکستن نماز علی را
ضربت شمشیر هم
نتوانست

انسان نفس پرور
تاب عدالت او را نداشت
وقتی فرشتگان
برجسم نور
با دست نور
آب می افشاندند
ترسیده ها
به سرپناه خلوت شورا رو بردند
سقیفه

سرپوش باطلی است
برای مشورت باطل

محراب آفتاب ۴۲

موضوع مشورت

ارج سپیده گیسوست

در برابر سپیدی نور

سقیفه

سرزمین غصبی و ناپاکی است

که کشت و کارش

زیان جاودان بشر بوده

کتمان کنندگان امر خداوند

درباره علی

سودای حق کشی را

آنان را بیج کردند

که قرن‌ها

میان ملل

گردش کند

و عالمیان را

خنجر زدن پیاموزد

خنجر زنندگان

خصیم جوانمردانند

علی جوانمردی‌ست

که چون شتر سرخ

با ضرب تیر از پا نشست

و صاحب هودج را

بر مرکب شکست نشانید

شتر سوار شرمنده را

تا خانه بدرقه کرد

یعنی پناه داد به سابقه حرمت

فرشتگان

به شگفتی بلند می خواندند

علی جوانمرد است

علی ستاره ظفر است

علی شجاعت صبر است

علی

علی

علی

علی

دری به شهر باشکوه علم رسول است

آن ناشیان

که از در اصلی نیامدند

محراب آفتاب ۴۴

در بزرگ سعادت را
به روی خلق خدا بستند
و رابطه را بستند
و حکم «ابطوا»^۱ را
رد کردند

چشم عوام
در پی گمراهان رفت
قلب خواص
دنبال راه امامت
حدیث و عشق و روایت

و آن خداوندی
که نیش پشه بی جانی را
به قتل جبّاری
فرمان داد
عاقبت بدکاران را
به یاور مظلومان
و یاور درماندگان
آنان نموده بود

۱- سورة آل عمران آیه ۲۰۰

که یکسره مغموم بود
برای امتی که نمی بیند

رنج علی
از جاهلان لجوج است

صبر علی
به راز بزرگی می پیوست
به وعده قرآن
درباب جانشینی نیکان و صالحان
همان خدا

که یاوه پرستان را
پیمبری بخشید
آراسته به خلق عظیم
همان خدا

به علی راز صبر داد
راز نهایت دنیا را
و مرده داد به او
که در زمان مقدر
آن فوق دستها

محراب آفتاب ۴۶

از آستین امامت

بیرون می آید

و پوست از سر قداره بندها

برمی کند

گنجی

که در کمرکش سقینه ربودند

از دردهای ششقیه

چندان سنگین است

که جز به یاری حق

و جز به همت مردان حق

بازش نمی توان گرفت

درس تضاد

یعنی خلافتکاری و قرآن خوانی

چندانکه رسم شد

معاویه

رئیس دسته مکاران را پرورد

و عمروعاص را پرورد

حقا که داوری خدعه گر

از دامنی که بالا میزد

که جان پناهش باشد

ننگین تر بود

بر نیزه کردن کتاب هدایت

بر نیزه کرده پیراهن

و قبله خواندن شتر سرخ

رسم دغلکارانی ست

که از قرآن

بجز قرائت آهنگین

سودی نخواستند

علی به جنگ جهل و خرافه است

در اوج ناامیدی از مردم

چشمان ناامیدی مردم از حق را

از بیخ و بن

بر می کند

پیوسته

از دمیدن روزی می گوید

که حضرت احدیت

محراب آفتاب ۴۸

دستی نهان شده را

از آستین امامت

بیرون می آورد

تا همچو تیشه‌ای

بنیاد کفر و شرک و تجاوز

بنیاد خصلت اموی را

در سراسر گیتی

از ریشه برکند

علی خبر میداد

در آخر الزمان

دنیا

بسان ظرف نگوئی است

با محتوای پوچ

و او چو می‌غرید

می‌ترسانید

و بصره‌ای‌ها را

می‌ترسانید

از آن زمان

که بندگان بی‌نشان زمین

دنبال مرتبه‌داران آسمان

پاخنیزند

به پیشوائی فرزندش

که خود

پدر عدل است

بر قریه‌های ستمکاری

یورش برند

و ریشه براندازند

علی

می آشوبد

بر خفتگان زمین

بر جیره‌خوارهای خداوند

که دست و دل بسته

مدام مال می‌اندوزند

و می‌پندارند

که ذره‌ای

از جمله را

همراه می‌برند

چه بی‌قرار مانده چشم علی

محراب آفتاب ۵۰

که ملائک را دیده

و می داند

بالا رونده ها

اعمال می برند

پائین روندگان

رحمت می آورند

اما خدای را

یک مرد

یک بینا

یک قلندر تنها

چگونه پای جامعه لغزان را

از ذلت سقوط نگهدارد

او آمده است

گام هدایت باشد

در پیشواز دین یگانه

در کعبه

پا بر زمین نهاد

و در محراب

پای از بساط زمین برداشت

او شیر بود

و شیر دولت ایمان
تا شامگاه تیره ضربت خوردن
از او نگهبانی کرد
که روبه‌ان زمین
دست از فساد و فتنه بدارند

و آن مدرّس قرآن
درباره خدا و رسول
هر آنچه می‌دانست
زهر که می‌دانست
بلند معناتر بود
درست‌تر و پاکیزه‌تر

زیرا علی
آن آفتاب دقت بی‌همتائی است
که قادر یکتا
بر باطن کتاب مبارک تابانده
آموزگار و یار علی
شهر علم بود

محراب آفتاب ۵۲

و خصمائش
ده کوره‌های ناقص نادانی
دل عزیز علی می‌گیرد
چو می‌بیند
آن سالخوردگان محفل قرآن
راهی برای نزدیکی با غیب
هرگز نیافتند
و رهروان کیش رسول
همچون مریبان قوم یهود
کتمان‌کنندگان حقیقت شدند
وقتی که ذهن عالم
خطای باصره دارد
عذر عوام پذیرفته است

علی
شقاوت دنیا خواهان را
علامت «دل بیماری» می‌دانست
و می‌دانست
نهایت آن کج رفتن‌ها

اکنون ماست

که بینوایان در رنج

توانگران ناخوشنود

و اهرمن

به بیشترین تباهی

دست اندر کار

زمان ما

زمان بی رضای خداوند است

زمان سلطه دنیا خواهان

علی

سراچه دنیا را

لغزشگاهی می داند

به سوی مرگ

که جمله را در می یابد

در زیر سایه های درختان

در وزش بادهای

و در بسترها

و مرگ بجز «الباقی»

همه را در می یابد

حتی علی را

محراب آفتاب ۵۴

که کالبدش روزی
همسایه دگران بود
و او که خطبه‌های شریفش
عزیزترین پند است
روح بلند مرتبه‌اش
بلند فاصله‌ای دارد
با همسایگان

وقت وداع منزل فانی
بسوی منزل باقی

رسول خدا
سراغ علی را گرفت
کو قاصدی که از سر صدق
دنبال امر رسول
دوان دوان برود
و علی را بیاورد

آنان

روانداشتند
در یک قبیله

امامت

قرین نبوت باشد

قریش درد خلافت دارد

برای ارتقاء قوم و قبیله

پرورگار

بی قبیله و خویشاوند است

نوری برای نبوت

نوری برای امامت

پرورده است

شیطان قوم پرستی

سد راه خدا می شود

دلیل و حجت می آورد

از سن و سال علی می گوید

مشوق نهان بی خردان

نفس است

همان حریف خطرناکی

که رهزنی ایمان را

تعلیم می دهد

محراب آفتاب ۵۶

و اینگونه است
که پای پیروان صوری پیغمبر
به کوره راه قوم پرستی
نژاد پرستی
قریش پرستی
می پیوندند
و روح حمزه سیدالشهدا
می بیند
که هند جگر خوار
و جمله سفیانی ها
سبکسرانه در شادمانی اند
و حرمت وصیت پیغمبر
متروکه ای شده است
در دور دست کشور خویشاوندی

پستوی بینش نابیداران
حتی در آن زمان
که در جوار پیمبر بودند
در جوار مخزن بینائی

تاریک بود

بینائی

از ازل

در جوهر وجود علی است

که لایق وزارت پیغمبر باشد

احکام ناسخ و منسوخ

رد قلب پاک علی است

همو که بستر پیغمبر را

در شام آزمایش

با جان روشن خود

در برگرفت

بعد از رسول

کار علی

صبر و مقابله است

صبر و علی مقابله است

مدام

روح دسیسه را

به گروگان می گیرد

محراب آفتاب ۵۸

حکم درست را
به حکومت می خواند
در جمع
هیمنه دارد
و در تنهایی
بعد از وفات کوثر
به چاه سخن می گوید
و می گیرد در چاه
برای روزگار بعدی دین
که در غیاب دانش ربانی
حربه قتالی است
در اختیار قدرت کور

مقداد و یاسر و سلمان
مقام علی را از قرآن
آموختند

و دانستند
علی خیرالبّریه است
و دانستند

پروردگار
در قلب مؤمنان
جائی صمیم
برایش گشوده است
خیرالبریه
انگشتی خود را
گاه رکوع
به مستمند می بخشد
که «انفاق» را در آشکار
بیاموزاند
و او
که در ظلام آنهمه تنهائی
با غولهای کفر و نفاق
یک تنه می جنگد
به یاری حق
ایمان دارد
و در ظلام آنهمه تنهائی
ستارگانی تنها
ناپیدا
چراغدار پیروی اویند

محراب آفتاب ۶۰

صحابی روشندل

هر یک به فتنه‌ای

به دوری از پیشوا

محکوم می‌شوند

سوار بر شتر لخت

اباذر غفاری

رو بسوی بیابان دارد

بسوی تشنگی ریزه

و سلسهٔ حقیاران

علی

حسن

حسین

تبعیدی متهور را

به اتفاق بدرقه کردند

مردان راستین

در محاصرهٔ مکاران

به عجز نمی‌آیند

و از سر سازش

سلام نمی‌گویند

تبعید و زهر و شقاوت را

در وعده گاه مقدر

خطر نمی‌پندارند

و آسمان و زمین می‌دانند

خصمان بد سگال

چگونه مالک را

که مالک دژ اراده و مردانگی است

به جرم عشق علی

به ملک نابودی بردند

تاریخ پند نامه‌های جهان

می‌داند

هزار مجلس و شورا

هزار نویسنده

اگر که گردهم آیند

بخشی ز عهدنامه مالک

نوشته نخواهد شد

و پند نامه

خطاب به فرمانداری است

کز سوی عاملان شرارت

محراب آفتاب ۶۲

فرمان قتل بنامش رقم زدند

اما دریغ و درد

که نامه برمیگردد

به نزد نامه نویس

گیرنده زنده است و شهید است

و مالک شجاعت و مردانگی

بعد از نفوذ زهر

مالک خوشبختی شد

زیرا که چشمهای تابناک علی

در سوگ آن مرید صدیق

غریب وار گریست

و شیعه حقیقی و حق خواه

هماره

در سراسر گیتی

در زیر ضرب و شتم شریران

به جستجوی کمال است

کمال جوئی

میدان فرصت است

میدان آزمایش شیعه

در اتصال به خوبی

خلوص

خدعه زدائی

کمال جو می کوشد

خدای علی را بشناسد

و با بنی امیه خصالان بستیزد

و او یقین دارد

علی بی تالی است

و روح صولت او

آنان مؤید و مأمور است

کز پشت پرده غیب

حق طلبان را

یاری می فرماید

و در کنار دل افسردگان

به عشق طلوع سرور فرزندانش

که عدل و خرد را با خود می آورد

به انتظار نشسته است

علی

به انتظار وعده حق است

محراب آفتاب ۶۴

به انتظار حکم قاطع تقدیر
و او یقین دارد
که حضرت احدیّت
در «ساعت» معین
نور نهان ساحت هستی را
عیانِ کامل اراده می‌فرماید
اگر چه مشرکان نپسندند
اگر چه کافران نپسندند
اگر چه کافران^۱ نپسندند

طاهره صفارزاده

محراب آفتاب ۶۵

نخل سرخ

مردی

دار ابعاد عظیم عشق

فراتر از زمین

و فراتر از زمان

محراب آفتاب ۶۶

نخلی بلند و سرخ
که ریشه‌اش در آسمانهاست
رودی که جریان
تا ابدیت
و انسانی
که حضورش بر خاک
و آئینه‌های اداراک، سرمدی است

بدانگونه که خورشید
از شائبة خاموشی قریب مبراست
نام بلند او

در ذهن روزگاران

پا برجاست

نامی که در امتداد تاریخ

شیرین و عارفانه

همگام با خدا راه می‌سپارد

از قرنی به قرن بعد

و مهرِ وی شگفتا

میراث نسلی است

بر نسلهای دیگر...

این است سیمای مردی
که در محراب عشق
تاج خون بر سر گذاشت
تا آفاق شهادت را
شکوهی جانانه و سزاوار بخشاید
و عظمت را

مفهومی دوباره...

آنکه از کلام
شمشیری آهیخت بران
تا جاهلیت را
از کوچه های «کوفه»
تا سرزمین «آندلس»
جاودانه به انقراض بنشانند

صدای محزون تنهائی اش را
هنوز می شنوم
در شبهای ساکت و زخمی نخلستانها
که از چاه برمی آید

محراب آفتاب ۶۸

و تا ماه می رود.

امکان رستگاری را

صادقانه در مرگ دانستن

و ضربه های کاری خنجر را

- در جذبۀ مکالمه با دوست -

سبک تر

از نوازش بال پروانه ای

برجان گل انگاشتن

آه، که هیچ شعری را

یارای بیان این حماسه، نه

و هیچ کلامی

والا تر از گلوآژه های خون متبرکش نیست

در دفتر حیات

و صحیفۀ کائنات

در ابعاد عظیم عشق آری

مردی است

فراتر از زمین و فراتر از زمان

مردی که سیمای تابناکش

نه تنها در آیه‌های قرآن
که در سوگند پارسایان
و در سرّ عارفان و سرود سربداران
در رواق مساجد عالم
و سینه در اویش قرون
- در فضای خانقاه‌ها -

در غزل «حافظ» و «مولانا»
و آهنگ روح انگیز اذان
بر فراز گلدسته‌ها
- در هر کجا و هر زمان -

متجلی است
مردی که نام مقدّسش
«علی» است

باشهید محراب

علی ای امیر ملک جهان، تو مگر چه طرفه حکایتی
که به هر دل از تو محبتی، که به هر لب از تو روایتی
چو نظر به لوح زمان کنم، نتوانم اینکه گمان کنم
که نه بر صحیفه خلقت آن گهرین کلام نهایتی

به خدا که صانع دو جهان چو به کعبه آفرید تو را
به دل زمین فتاد و زمان زرخ تو نور رضایتی
به جمالت افکنم نظری، که تو ماه چرخ دیانتی
به ولایت آورم نفسی، که تو شاه ملک ولایتی
مه آسمان طهارتی، گل بوستان شهادتی
شه خاندان امامتی، در بحر علم و درایتی
زفسون دیو نفس و هوی، به کمال عافیت نرسد
به در سرای جان کس، اگر نزند زعشق تو رایتی
لمعات مهر و ماه فلک، ز شمایل تو نمونه‌ای
رشحات طبع انس و ملک، ز خصایل تو کنایتی
شده عالمی همه از الم، به ولای عام تو مستحق
ز جمال ذات کامل حق، تو چه طلعتی، تو چه آیتی؟
نرسیدی از ظلام بدی، به جهان فروغ محمدی
ز نیام همت تو نبود، اگر آب تیغ حمایتی
به غدیر خم رسول امین، به تو وا گذاشت طالع دین
که ندید در بسیط زمین، چو تو پاسدار وصایتی
ز وجود رفته تا به عدم، به صمد رسانده دل از صنم
همه عاشقت که عشق تو را، نه بدایتی و نه غایتی
ز کلام مهر تو خامشی؟ چه تغافل، چه تغابنی
ز مهمام امر تو سرکشی؟ چه شناعتی، چه جنایتی

نزنم چو رهنمون منی، قدمی به راه ضلالتی
نکنم چو غمگسار منی، زغم زمانه شکایتی
همه شب در این دعا دل من، که زلطف تو سرای وطن
ز حریق خون خلق زمن، نبرد زیان سرایتی
چو به ملک مدح تو هستی ام، شده طی به ذوق رعیتی
ز شرار آتش دوزخم، بود انتظار رعایتی

زگناه خویش و جرم و خطا، دل «صالح» است و خوف خدا
مگر از توأم به صبح جزا، برسد نوید عنایتی...

محراب آفتاب ۷۳

ای ذوالفقار

خورشید

- صبحدم -

چو به محراب رفته بود

رنگ از رخ ستاره و مهتاب رفته بود

محراب آفتاب ۷۴

داسی گذشت

بر سر او ناگهان و آه

آن آفتاب سرخ،

- تا سر ز دامن افق خویش برکند

در لحظه‌های فاجعه

از تاب رفته بود

ای ذوالفقار

با من بگوی

وقتی که رعد شوم شقاوت طنین فکند

در جان روزگار

آیا چگونه

چشم تو

در خواب رفته بود؟...

بهمن صالحی، صالح

محراب آفتاب ۷۵

فریاد محراب

برخاست مثل کوه زجا، مولا
پل بست بین خاک و خدا، مولا
چون بوی آسمانی گل پیچید
در زلف کوچه‌هایِ رها، مولا



یا مثل بغض بسته فرو غلطید
در گودی کبود صدا، مولا
چون قطره‌های اشک فرود آمد
از چشمهای پنجره‌ها، مولا
کوفه چه کرده بود که می‌نالید
زان نخلهای بی‌سر و پا مولا
ای روح بی‌قرار دعا، معصوم
ای خطبه‌بلین ورسا مولا
کس غیر چاه کوفه نمی‌فهمید
فریاد واژگون تو را مولا
مسجد بغل گشود و قدم بگذاشت
برچشم وعده‌گاه خدا، مولا
یک تکه جدا شده از شب را
بیدار کرد وقت دعا، مولا
در سجده رفت آینه قرآن
تکرار شد در آینه‌ها، مولا
ناگاه سایه برق زد و محراب
فریاد زد بلند، که یا مولا

محراب آفتاب ۷۷

از نگاه تو

ناتوانند

حتی عاشق ترین شاعران

در توان سرودنت

چه سرودی سزای توست؟

محراب آفتاب ۷۸

جانبدار همیشه عشق و آینه

چه سرودی سزای توست

که گام برمی داری و خورشید را به دنبال می کشانی

زمین تن می لرزاند

که بر فرازی و استواری گامهایت را

تاب توانش نیست

زمین کوچک نیست

تو بزرگی،

جانبدار همیشه عشق و آینه

شمشیر ایمانت

جهان نامردمی را به دو نیم کرده است

و ذوالفقاری دو دم

در حماسه پنجه هایت می چرخد

بی هراس و بی محابا

رو در روی

تبهکاران و تبرداران

زنجیریان جهان را

عطر و ارغوان به ارمغان آورده ای

بدین گناهت نمی بخشایند

قرار بر مدارانِ میهِ مُردگان

با اینهمه

تو در عشق شکفته‌ای

شکوفای نامیرا

آنکه می افتد

نمی میرد

چرا که تو

هر بار افتادنت را

هزار بار برخاسته‌ای

با ذوالفقاری دو دم

در حماسه پنجه‌هایت

آنکه می میرد

بر نمی خیزد

چرا که تو

هزار بار

بی شماری از خیلِ میهِ مُردگان را

میرانده‌ای

محراب آفتاب ۸۰

با ذوالفقاری دو دم
در حماسه پنجه‌هایت

جانبدار همیشه عشق و آینه
کهکشانی که در نگاه تو می‌چرخد
ستارگان جهان را
به توان می‌کشاند
و برشانه‌های خورشید
نور می‌پاشاند

چگونه تو را بسرایم
که حماسه بزرگ تو
در باور زمین نمی‌گنجد
زمین کوچک نیست
تو بزرگی

جانبدار همیشه عشق و آینه
در من توان سرودنت نیست
دریا تو را می‌سراید

محمد رضا عبدالملکیان

در غدیر خم

در غدیر خم نبی خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم ولای ساقی کوثر گرفت
الصّلا ای می‌کشان میخانه را باز است در
ز امر داور در ازین میخانه پیغمبر گرفت

یک طرف شوری پیا سلمان کند «عمّار» وار
یک طرف میخانه را مقداد چون «بوذر» گرفت
دوستان را گاه شادی شد به رغم دشمنان
خواجگی خواجه قنبر ز دل غم برگرفت
آری آری مرتضی بر مسند احمد نشست
آری آری «هل اتی» از «انما» افسر گرفت

تا به پایان آورد امر رسالت را رسول
دامنِ همت پی ابلاغ بلغ برگرفت
ساخت منبر از جهاز اشتران شاه حجاز
صاحب منبر مکان بر عرشه منبر گرفت
تا یدالله فوق ایدیهیم عیان گردد به خلق
دست پیش آورد و دست حیدر صفدر گرفت
آسمان یا لیتی کنت تراب^۱ از دل سرود
بو تراب آن دم که جا بردست پیغمبر گرفت
گفت هر کس را منم مولا، علی مولای اوست
حیدرش سرور بود آن کو مرا سرور گرفت

۱- یا لیتی کنت تراب، ای کاش من خاک بودم، سوره نباء آیه ۴۰

محراب آفتاب ۸۳

«خوشدل» از فیض مدیح شاه مردان مرتضی
حالی از تیغ زبان ملک سخن یکسر گرفت

علی اکبر خوشدل تهرانی

بوی علی «ع»

تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدف است
گوهر بحر سخن، مدحت شاه نجف است
والی ملک عرب، سرور اشراف قریش
آنکه تشریف قدومش دو جهان را شرف است

شمع جمع است، چو در گوشهٔ محراب دعاست
آفتابی است فروزنده چو در پیش صف است
نغمهٔ مهر علی، از دل پر درد شنو
کاین نه صوتی است که در زمزمهٔ چنگ و دف است
نقد عمری که نه در طاعت او صرف شود
گر بود زندگی خضر، سراسر تلف است
هر که گردن کشد از بندگی آل علی
فی المثل گر پسر نوح بود ناخلف است
قرص خاور صدف گوهر اسرار علی است
روشن آن گوهر شہوار که اینش صدف است
نشود منبسط از بوی علی گلشن او
حیوانی که دلش بستهٔ آب و علف است

ذکر تسبیح تو مقبول بود وقت رکوع
از کمان تیر دعای تو روان بر هدف است
بر تو از احمد مختار صلاتست و سلام
بر تو از مبدأ فیاض درود و تحف است

یک کوفه غربت

این کیست این بیکرانه؟ این مرد تنهای تنها
می آید از سمت ابهام، می آید از سمت رؤیا
یک کوفه غربت به دوشش، یک بافه محنت به دستش
برشانه‌های ستبرش، زخم خیانت شکوفا

در لحظه‌های عبادت، پروانه‌های قنوتش
پر می‌گرفتند آرام، تا آن سوی آسمانها
می‌رفت سوی یتیمان، با دستهای پر از نان
در چشم‌های زلالش، بی‌تابی شرم پیدا
آینه‌آسمان بود، تصویری از کهکشان بود
آن بی‌نشان مثل صحرا، آن بیکران مثل دریا
عقل از تحیر زمین خورد، منطق به بن‌بست برخورد
شب پیش چشمانش افسرد، او کیست آیا؟ خدایا
هرگز کسی در دو عالم، در این جهان پر از غم
اینگونه چون او نبوده است، تنهای تنهای تنها

بدالله گودرزی

نسیم رحمت حق

سوار باره نور آن نفس که تاخت علی
فراز قصر ملک آشیانه ساخت علی
سحرگهی که به محراب عشق «بُرد» نماز
تمام هستی خود را به دوست «باخت» علی

نهاد حسرت یک آه بر دل دشمن
به روی دوست نمایان چو تیغ آخت علی
نسیم رحمت حق تا به خار و گل بوزد
چو مصطفی عَلمِ عدل بر فراخت علی
زمام توسن احساس را به عقل سپرد
عقیل را کف بی مایگی گداخت علی
نفوذ «جاذبه» را از رموز «دافعه» پرس
به مهر بود اگر تاخت یا نواخت علی
نُبی^۱ و دفتر نهج البلاغه می گویند
علی شناخت خدا را، خدا شناخت علی

عباس خوش عمل

۱- نُبی مراد قرآن کریم است

علی ولی (ع)

عشق چون می به ساغر اندازد
ننگِ عقل از جهان براندازد
جرعه‌ای گر کند به کار سپهر
زهره مستانه معجز اندازد

سَرِ خورشید در کف فلک است
بوکه در پای حیدر اندازد
عقل کل، مرتضی، علی ولی
که به پایش فلک سراندازد
چون خطیب قضا به کرسی عرش
به مدیحه سخن در اندازد
سدره خود را زذوق القابش
مضطرب پیش منبر اندازد
زور بازوی او به یک انداز
بارۀ و برج خیبر اندازد
نسبت تیغ او هوای غرور
در دماغ دو پیکر اندازد
هوس آب و رنگ شمشیرش
عَرَض از چشم جوهر اندازد
جلوه حسن چون کند رایش
مشتری پرده بر سر اندازد
در غزا چون مقارن تهلیل^۱
تیغ بر خصم کافر اندازد

۱- تهلیل: لا اله الا الله است

محراب آفتاب ۹۲

غلغل اندر صماخ^۱ نه گردون
بانگ الله اکبر اندازد

حکیم شفائی اصفهانی

۱- صماخ: پرده گوش

با چاه گفت...

در سوگ جانگداز تو چشم جهان گریست
آن گونه جانگداز که هفت آسمان گریست
هفت آسمان گریست ازین داغ و مصطفی «ص»
در جمع عرشیان خدا بی امان گریست

آن شب که آفتاب عدالت به خون نشست
مهتاب تیره گشت و افق ناگهان گریست
خورشید زخم خورد و شب بعد، کودکی
تا صبح برد نام علی بر زبان، گریست
مردی که در تمامت عمرش ز بی کسی
با چاه گفت درد دل و در نهان گریست
مردی که از صراحت اندوه مردمان
مانند کوه در شب آتش فشان گریست
شد کشته شقاوت شمشیر ظالمان
این داغ را به دیده مگر می توان گریست؟

مدحت علی (ع)

ای آینه جمال یزدان
پیدا ز رخت کمال یزدان
تا بنده چو مهر ز آسمانها
از چهره تو جلال یزدان

محراب آفتاب ۹۶

تا عرش کمال پرگشوده
با قوت عشق و بال یزدان
مقصود توئی تو ز آفرینش
از حکمت بی مثال یزدان
در آینه خیال بندم
رخسار تو از جمال یزدان
جلوه تو کنی به چشم خاطر
گر وهم کند خیال یزدان

چون دل دُر معنی از خرد سفت
عشق آمد و مدحت علی گفت

ای چرخ به مهر برکشیده
وی مهر به چرخ سرکشیده
در سایه پُر آسمانیت
خورشید زکوه پرکشیده
تا بر تو برد نماز، هر صبح
دامن به طراز زرکشیده
اسلام به یمن مقدم تو
رایت به شکوه و فرکشیده
خورشید به سوی روی تو سر
از روزنه سحرکشیده

از خاور دین، طلوع کرده

سر از برباختر کشیده

ای از بر چرخ بارگاہت

سر منزل عشق شاهراہت

ای آیت رازگوی قرآن

وی رایت عرش پوی قرآن

باقی و دُرد و آن می صاف

تابان ز تو در سبوی قرآن

دل پیشرو شمیم مویت

از رایحه نکوی قرآن

هم رایت حق به دست احمد

هم آیت دین به روی قرآن

ای چهر تو آبروی اسلام

وی مهر تو آبروی قرآن

تحریر تو رازگوی هستی

تقریر تو بازگوی قرآن

تو بوالحسنی، تو مرتضائی

تو جلوۀ حق، تو مصطفائی

ای جان جهان و جان هستی

وی زنده به تو روان هستی

محراب آفتاب ۹۸

جولانگه نور دلفریبت
جولانگه بی‌کران هستی
هستی است بمدحتت سخنگوی
گفتار تو ترجمان هستی
جاوید شده به یمن بودت
این هستی جاودان هستی
ای ماه به شامگاه گیتی
ای مهر به آسمان هستی
روشن به عنایت خدائی
از چهر تو اختران هستی

ای مشعل دلفروز ایمان
شمشیر خدا به دست یزدان

ای شمع ولایت محمّد
نور دل و آیت محمّد
باقر و شکوه آسمانی
در دست تو رایت محمّد
وه وه که چه دلپذیر گوید
لعل تو حکایت محمّد
ز آغاز و نهایت تو پیدا
آغاز و نهایت محمّد

خواهد ز خدا دل پریشان
مهر تو حمایت محمّد
هم در کنف حمایت تو
در ذیل عنایت محمّد

ای امر تو چیره بر شب و روز
وی خیل تو بر ستاره پیروز

ای از بر سدره پر گرفته
جز حق ز همه نظر گرفته
یکسر همه حق شده همه عشق
تا شاهد حق به برگرفته
شمشیر خدا و دست ایمان
بر خرمن شرک در گرفته
و آن تیغ درخش بار گلگون
هر دم ز کف سحر گرفته
چون مهر کشیده سر ز خاور
تا آنسوی باختر گرفته
از چرخ برای رایت تو
آفاق بزیر پر گرفته

ای صبح فروغ بخش اسلام
با ذکر تو ایم بام تا شام

محراب آفتاب ۱۰۰

ای گوهر گوهر ولایت
خورشید منور ولایت
ای مهر فروغ بخش اسلام
وی مشعل انور ولایت
ای آیت حق و روح قرآن
وی رایت و افسر ولایت
سلطان سریر عتل و ایمان
والی هنر، در ولایت
ای گوهر عشق و جان عرفان
تاج سر و منخر ولایت
ای جان مجسم نبوت
وی روح مصور ولایت

مقصود نبی ز لافنائی

ممدوح خدا ز هل اتائی

مهر داد اوستا

غدیر

«تمام قافله گیرد به جای خویش قرار...!»
منادیان همه کردند حکم را تکرار

کوبیر بود، افق تا افق، گذاخته مس
بر آن گذاخته مس، کاروان، خطی ز غبار

محراب آفتاب ۱۰۲

دمیده مجمر خورشید، بر فراز کویر
وزان، شراره فرو تافته هزار هزار

به نیمروز تو گفתי که کوره خورشید
تمام هستی خود، زی کویر کرده نثار

هواستاده که در سینه اش گرفته نفس
نفس نمانده که خود باد، مانده از رفتار

شتاب قافله افزون که زودتر برسد
به منزلی که مگر سایه باشد و جویبار

به دور دست نه پیدا مگر درختی چند
در آن کویر، به مانند قامت زنهار

فراختای بیابان چو پیکری خفته
که پاش در افق و سر به سینه کهنسار

به نیمروز به «جُحفه» قرار ممکن نیست
فتاد همه در کاروان که چیست قرار؟

نه کاروان، که ز حج بازگشته انبوهی
فزون زدیدن و افزون تر از حدود شمار

نه کاروان، که به فرسنگها خطی ممتد
نود هزار نفر از پیادگان و سوار^۱

قبیله‌های عرب در کنار یکدیگر
رکابدار نی، چون مهاجر و انصار

نبی ستاد و بفرمود تا که گرد آیند
تمام قافله، از پیش و پس، کران و کنار

کنار راه، یکی کوه بود و در پایش
بمانده برکهٔ باران ابرهای بهار

کنار برکه درختان سالخوردی چند
که سایبان شده در آن کویر آتشبار

۱- مورخان اهل سنت نیز نوشته‌اند که در غدیر خم بیش از ۱۲۰۰۰۰ تن در حضور پیامبر بوده‌اند «الفدیر، ج ۱، ص ۹»

محراب آفتاب ۱۰۴

بگفت تا که برآرند از جهاز شتر
فراز دامنه کوه، منبری ستوار

از آنکه لحظه پیشین رسیده بود سروش
که در رسیده زمانی که حق شود اظهار

ملازمان همه دیدند - بر نشانه وحی -
عرق نشسته نبی را به جبهه و رخسار

شکفته چهره پاکش زالتهاپ پیام
زدوده جلوه وحی اش ز روی خسته غبار

فراز دامنه کوه بر شد و نگریست
در آن قبایل یسیار، از یمین و یسار

در آن فراز چه می دید، کس نمی دانست
کنون بگویمت از آن مناظر و اسرار:

«گذشته» ها و «کنون» و فضای «آینده»
همه معاینه می دید اندر آن دیدار!

«گذشته» بود ره رفته، مبدأش «مگه»
که تا «مدینه» همی گشته بود، ره هموار

«کنون» تجمع خلق است اندرین منزل
که شان به مقصد «آینده» بست باید بار

ولیک حوزه «آینده» هست جمله جهان:
رهی به طول ابد، رهنوردی اش دشوار

هر آنچه طی شده زین پیشتر، رهی اندک
هر آنچه مانده از این پس، مسافتی بسیار

چنان رهی است فرایش و وقت رهبر تنگ
کراسر است که بر کاروان شود سالار؟

چنین «گذشته» و «آینده» و «کنون» می دید
به چشم روشن دل، نقشهای روشن و تار

محراب آفتاب ۱۰۶

به بیست سال و سه کوشیده بود تا اسلام
رسیده بود به «اکنون» به یمن بس پیکار

وز آنکه شارع اسلام بود، می دانست
که هست نهضت او تازه پای در رفتار

ز «جاهلیت» پیشین، هنوز آثاری است
که گاه جلوه کند آشکار، آن آثار

هنوز دورهٔ تعلیم، خود نگشته تمام
که تا پدید شود راه و چاه و گلبن و خار

اگر چه هست در اسلام، اصل، آزادی
و در «امور» به شَورند مردمان مختار

ولیک قاعده را نیز هست، استثنا
کزین خلاف، شود قاعده بسی ستوار

به ویژه آنکه کمین کرده اند در ره خلق
بسا به چهره شبان و به سیرت گفتار

که هست نهضت اسلام، چون نهالی خرد
که باغبان طلبد تا نهال آرد بار

نهال، نهضت اسلام و باغبان، رهبر
و بار، مردم آزاد و چشم و دل بیدار

وز آنکه مرحله رهبری هنوز به جاست
تمام نیست هدایت، در این زمان ناچار

به یمن تربیت آنگه که ریشه کرد درخت
به بار آید و نقصان نیابد از آزار

میان «رهبر» و «حاکم» تفاوتی است عظیم
چنان که هست تفاوت میان «راه» و «سوار»

نخست راه بیاید به سوی مقصد خلق
وزان سپس به سرکاروان، یکی سالار

از آن فراز در این گونه پرده‌ها می‌دید
هزار نقش که نارم سرود در گفتار

محراب آفتاب ۱۰۸

کنون سزاست یکی راهبر بود حاکم
کنون رواست همان راهدان بود سردار

کسی که نهضت اسلام را شناسد نیک
کسی که در ره حق بگذرد ز خویش و تبار

کسی که در دل و جانش ز جاهلیت نیست
نه هیچ شعله‌ آزر و نه هیچ لکه تار

کسی که دانش و آزادگی از او روید
چنان که از دل آتش شود پدید شرار

کسی که در نظرش هیچ نیست جز انسان
کسی که در دل او نیست هیچ جز دادار

کسی که هست ستمدیده را بهین یاور
کسی که هست ستم باره را مهین قهار

کسی که قلعه «خیبر» گشوده است به دست
به جنگ «بدر» ز اهریمنان کشیده دمار

کسی که روی نگردانده هیچ‌گه از رزم
کسی که در «احد» از دشمنان نکرده فرار

کسی که هست چو دریا و می‌کند توفان
زاشک چشم یتیم، این شگرف دریابار!

کسی که هست چنان چون نبی به قول و عمل
کسی که جان گرامی به حق کند ایثار

کسی که خفت به جای نبی در آن شبِ خوف
درون مهلکه تا جان کند به دوست نثار

کسی که نیست جدا از فروغ علم نبی
چنان که نیست ز آتش جدا، شراره نار

به ویژه آنکه سروش آمده است لحظه پیش
که بیش از این بنشاید درنگ، در این کار

از آن فراز، علی را بخواند در بر خویش
«وصی» کنار «نبی» آمد و گرفت قرار

محراب آفتاب ۱۱۰

فراز دست نبی شد علی که تا بینند
به دست قائد اسلام، مظهري زشعار

گرفت دست علی و نمود بر همه خلق
که اینکه آنکه شما راست رهبر و سردار

هر آنکه را که بدم مقتدا و پیغمبر
علی است زین سپس او را امیر و حکم گذار

ودیعت است شما را ز من دوشیء گران
که هست ارزششان بیشتر ز هر مقدار

یکی کلام خدا و دگر حریم رسول
که نیستند جدا، این دو، تا به روز شمار

و گر زدست نهید این دوزا، یقین دانم
که نیست بهره شما را به غیر رنج و مرار

علی است آنکه شما راست زین سپس رهبر
علی است آنکه شما راست زین سپس سردار

محراب آفتاب ۱۱۱

گذشته است از آن روز، روزگار دراز
گذشته است بسی ماه و سال و لیل و نهار

ولیک بیعت آن روز همچنان برجاست
چو آفتاب که نارد کسش کند انکار

«غدیر» چشمه پاکی است در دل تاریخ
روان به بستر آینده، نی به وادی پار

هماره تا که بود حق برابر باطل
هماره تا که تحرک بود بری ز قرار

پیام صحنه آن روز بانگ آزادی است
طنین فکنده در آفاق هستی و اعصار.

نعمت میرزاده «آزرم»

صبح انعکاس لبخند تو ست

زمین اگر برابر کهکشان تکرار شود
حجم حقیری است
که گنجایش بلندی تو را نخواهد داشت
قلمرو نگاه تو دورتر از پیداست

و چشمان تو معبدی
که ابرها نماز باران را در آن سجده می‌کنند
این را فرشته‌ها حتی می‌دانند
که نیمی از تو هنوز
نامکشوف مانده است
از خلاء نامعلوم‌تری
دستهایی که با نیت مکاشفه
در تو سفر کردند
حیران

در شیب جمجمه ایستادند
تو آن اشاره‌ای که بر براق طوفان نشسته‌ای
تو آن انعطافی
که پیشاپیش باران می‌روی
آنکس که تو را نسراید
بیمار است

زمین
بی تو تاول معلق است
بر سینۀ آسمان
و خورشید، اگر چه بزرگ است
هنوز کوچک است

اگر با جبین تو برابر شود
دنباله تو
جنگل خورشید است
شاید فقط
خاک نامعلوم قیامت
ظرفیت تو را دارد
زمین اگر چشم داشت
بزرگواری تو اینسان غریب نمی ماند
هیچ جرأتی جز قلب تو نسوخت
سپیدتر از سپیده
بر شتیقه صبح ایستاده ای
و از جیب خویش
خورشید می پراکنی
ای معنویت نامحدود
زود است حتی در زمین
نام تو برده شود

زمین فقط
پنج تابستان به عدالت تن داد

و سبزی این سالها
تتمه آن جویبار بزرگ است
که از سرچشمه ناپیدایی جوشید
و گرنه خاک را
بی تو جرأت آبادانی نیست
تو را با دیدنی های مانوس می سنجم
من اگر میدانستم
پشت آسمان چیست
تو همانی
تو آن بهار ناتمامی
که زمین عقیق
دیگر هیچگاه
به این تجربت سبز تن نداد
آن یکبار نیز
در ظرف تنگ فهم او نگنجیدی
شب و روز
بی قراری پلکهای توست
و گرنه خورشید
به نور افشانی خود امیدوار نیست
صبح

محراب آفتاب ۱۱۶

انعکاس لبخند توست
که دم مرگ بجای آوردی
آن قسمت از زمین
که نام تو را نبرد
یخبندان است
ای پهناوری که
عشق و شمشیر را
به یک بستر آوردی
دنیا نمی تواند بداند
تو کیستی

امتزاج آسمان و خاک

باد ایستاده بود
آفتاب هیچ بود
کهکشان درنگ داشت
خاک بیقرار بود
تا تو آمدی
شب بهار شد

محراب آفتاب ۱۱۸

سنگ

چکه چکه ریخت

جویبار شد

ابتدای تو

امتزاج آسمان و خاک بود

ای تمام تو تمام نور

تا بینمت

هر ستاره روزنی است

سمت بی نهایت حضور تو

چون که نیستی

آفتاب فرصتی است

با شباهتی غریب

تا کتاب آب را بیان کند

از حضور مهربان تو

لیکن ابرهای وهم

پهن می شوند

من میان ابر و خاک

مانده ام غریب

بی تو خاک را

عادت حیات نیست

بی تو از چه می توان سرود
بعد تو
هر دریچه ای که دیده ام
چشم احتیاج بود
هر کجا که گشته ام
یک خرابه التهاب بود
تا تو آب را بیاوری
آب و باد و خاک
راز فقر را
با تو گفته اند
لطف دستهای تو بهار را نوشت
روی برگ باغهای فقر
دستهای لخت
نحلهای رنج
ای حلاوت بهشت در نگاه تو
تا که بشکند بهار من
مثل آب
از کنار من عبور کن!

اسرار وجود

علی ای مطلع انوار وجود
علی ای سر خداوند ودود
وصی و یار محمد در فرش
میزبان در شب معراج به عرش

تو به اسرار خدا آگاهی
اسد الله و ولی اللهی
ذات تو همچو خدای یکتا
مثل و مانند ندارد به خدا
چون تو در کعبه ز مادر زادی
کعبه را جلوۀ دیگر دادی
در مدیح تو به نصّ قرآن
«هل آتی» گفت خدای سبحان
بندهات در دو جهان آزاد است
دلش از نور ولایت شاد است
هر کسی مست شراب ازلی است
به زبانش همه دم نام علی است
دم به دم از سر اخلاص و صفا
دم زیزدان زند و آل عبا
خاکساریم به درگاه علی
ره به حق یافته از راه علی

شهید راه حق

ز بس کشید زجانم زبانه شعله آه
مرا شده است دل از سوز سینه آتشگاه
منافقان سیه روزگار بد آئین
کجا دهند ز غفلت تمیز راه از چاه

به دل غمی است ز ماه صیام و لیلة قدر
که گشت مسجد و محراب کوفه قربانگاه
پگاه بود که خورشید آسمان شرف
غروب کرد زبیداد فرقه گمراه
شد از میانه جوانمردی و مروّت و عدل
چو شد شهید ره حق، علی ولی الله
نشست تیغ ستم تا به تارک حیدر
شرر به دامن گردون فکند شعله آه
به جز خدا و رسول خدا کسی نبود
به قدر و مرتبت عالی علی آگاه
به روز حشر که هر کس پناه می جوید
علی است دلشدگان را ز مهر پشت و پناه
کسی که شد دلش از مهر مرتضی روشن
به حقّ حق که نگردد «صفا» به گیر گناه

مسیرِ کاروان

سحر که شاه فلک، راه کپکشان گیرد
سپاهیان شب تیره راعنان گیرد
بفرق، تاج و بیر، جوشن و بسر، مغفر
بشست تیر و بکف، تیغ زرفشان گیرد

کند به برج حمل چون مقام، دیگر بار
ز باختر همه تا حد خاوران گیرد
ز فرّنفخه باد بهار جان پرور
جهان پیر ز نو نیروی جوان گیرد
به بوستان که گل از دست داده بود حیات
ز خاک سربه در آورده باز جان گیرد
خدای، نعمت شادی بخوان دهر نداد
که کس تواند این لقمه رایگان گیرد؟
به غیر غم نبرد حاصلی کس از ایام
اگر چرخ چهارم چو خورمکان گیرد
زمانه ایست که کس نیست از غمش آزاد
اگر بقاف چو سیمرغ آشیان گیرد
کنونکه از غم گیتی گزیر، کس را نیست
خوش آن کسی که دل از خویش شادمان گیرد
طریق عافیت آنست مرد عاقل را
که شاد باشد و چشم دل از جهان گیرد
ز مال و مکنّت و اسباب، دیده ببرند
بحق گراید و از نفس خود عنان گیرد
هوای عالم فانی برون کند از سر
چو رهروان، ره مقصود جاودان گیرد

چو عاقبت سفری گشت باید آن بهتر
که در طریق، پی میر کاروان گیرد
همان امیر که گردون به دور خود چرخد
بدان امید که روزیش آستان گیرد
همان امیر که خورشید بهر بندگی اش
هزار دور زند تا از او نشان گیرد
امیر عالم ایجاد، شاه کشور دین
که دین حق بسرانگشت او، روان گیرد
بزرگ مایهٔ ایجاد کائنات، علی
کزو قرار امور جهانیان گیرد
قرار عالم امکان به دست قدرت اوست
چو کاتبی که سرکلک در بنان گیرد
خزان به گلشن جانش چگونه راه برد
هران شجر که ز لطف تو سایبان گیرد؟
ز دست حادثهٔ چرخ در امان باشد
ولایتی که ز حفظ تو مرزبان گیرد
چگونه دم زند اندر مدیح تو «یکتا»
که نطق ناطقه را صولت زبان گیرد
همیشه تا که بهر سال فصل فروردین
جهان مرده ز لطف بهار، جان گیرد

محراب آفتاب ۱۲۷

بهار عمر محب تو تازه باد و خنک
بجان عدوی ترا آفت خزان گیرد

یکتا اصفهانی

شاهد ازلی

امروز کعبه را شرف و مرتبت فزود
کانجا بزرگ آیت دادار رخ نمود
ای عاشقان حق و حقیقت بشارتی
کز چهره شاهد ازلی پرده برگشود

دیگر سخن مگوی مرا از شهود و غیب
گردید آشکار پس پرده آنچه بود
زین پیشتر نداشت چنین حرمتی حرم
شد مولد علی واز آن حرمتش فزود
مهر علی است هادی حق دوستان پاک
بر کعبه می‌برند اگر روز و شب سجود
می‌شد قبول در گه حق کی نماز من
محراب ابرویش اگرم در نظر نبود؟
در این خجسته روز که میلاد مرتضی است
خواهم به نام نامی او سرکنم سرود:
ای شهریار کشور جانهای مؤمنان
ای آنکه ذکر نام تو، غم از دلم زدود
هر کس ترا ستاید، حق راستوده است
حق را ستوده است هر آن کس ترا ستود
تا پرده برفتاد ز روی تو در حرم
یزدان بروی خلق ز رحمت دری گشود
دل غرق بحر شادی و عیش و سرور گشت
تا مژده ولادت تو گوش جان شنود
کی بود اثر ز عالم ایجاد یا علی
گر پا نمی‌نهادی در عرصه وجود؟

محراب آفتاب ۱۳۰

در هر دو عالم است سرافراز و کامیاب
بر خاک آستان تو هر کس که جبهه سود
چون می‌کنی مدیح شه لافتی «فتی»؟
آن شاه را خدا و نبی^۱ و بُبی ستود

محمد علی فتی

۱- نبی: کلام الله مجید

دُر یكدانه

حجاب جان دریدم تا رخ جانانه پیدا شد
شکستم این صدف تا آن دُر یكدانه پیدا شد
به جانان کس نمی دانست رسم جانفشانی را
به پای شمع، این بی باکی از پروانه پیدا شد

محراب آفتاب ۱۳۲

مرا آن لحظه برد از دست تاب می به میخانه
که عکس روی ساقی دردل پیمانه پیدا شد
به رغم عاقلان دیوانگان رستند از دنیا
بلی اسرار عقل از مردم دیوانه پیدا شد
زهم باید کنند اهل جهان رفع پریشانی
نه تنها این صفت در کار زلف و شانه پیدا شد
خدا را اگر همی خواهی برو با بی خودان بنشین
اگر گنجی به دست آمد هم از ویرانه پیدا شد
بنای خانه کعبه خلیل الله نهاد اما
علی در کعبه ظاهر گشت و صاحبخانه پیدا شد
نه تنها کار پرداز زمین شد در زمین ظاهر
که هم دایر مدار طارم نه گانه پیدا شد
به ما شد فرض چون پروانه گرد کعبه گردیدن
که آن شمع حقیقت اندر آن کاشانه پیدا شد
طلسم لاشکست و دیو رفت و سحر، باطل شد
کلید گنج الا الله را دندان پیدا شد
بگو با عاشقان طی گشت هجران گاه، وصل آمد
بپیشانید جان بر مقدمش، جانانه پیدا شد
هویدا ساخت اسرار ید الله فوق ایدیهم
هنرهائی که از آن بازوی مردانه پیدا شد

جهان تاریک بود از جهل لیک از پرتو ایمان
منور گشت چون آن ناطق فرزانه پیدا شد
بَحَب و بغض او ایمان و کفر آمد عیان یعنی
مرام آشنا و مسلک بیگانه پیدا شد
«صغیر» از اشتیاق کوی او دارد همان افغان
که از هجر نبی از آستن حنّانه پیدا شد

حریم کعبه

در حریم کعبه شاه انس و جان آمد پدید
آنچه مقصود دو عالم بود، آن آمد پدید
حکمران آسمان اندر زمین شد جلوه گر
پادشاه لامکان. اندر مکان آمد پدید

ذات مطلق کان برون بود از مکان و از زمان

شد مقید در زمان و در مکان آمد پدید

کعبه خود قلب جهانست و زغیب ذات خویش

سرّ غیب الغیب در قلب جهان آمد پدید

ممکنی پیدا شد اما واجب آمد در ظهور

گشت جسمی ظاهر. اما سرّ جان آمد پدید

گرد عالم چند می جوئی نشان از بی نشان

بیش از داری جمال بی نشان آمد پدید

تا کند خود را تماشا با همه وصف و شئون

در شهود از غیب آن گنج نهان آمد پدید

با تمام معنی اسم ذات و اسماء صفات

صورتی گشت آن شه با عزّو شان آمد پدید

طالبان را مرّده ده، مطلوب آمد در کنار

می کشان را کن خبر. پیر مغان آمد پدید

عشقبازان را حبیب با وفا گشت آشکار

دردمندان را طبیب مهربان آمد پدید

احمد مرسل که خود روح روان عالم است

بهر آن روح روان. روح روان آمد پدید

باغ وحدت کش نهالند انبیا و اولیاء

باغبان آن خدائی بوستان آمد پدید

حق ندارم خوانمش جز حق چه پنهان از شما
فاش می‌بینم که حق فاش و عیان آمد پدید
با ولایش دل زهول روز محشر ایمن است
در حقیقت معنی کشف الایمان آمد پدید
کی توان خواندن کف قیاض او را بحر و کان
آنکه از جود و جودش بحر و کان آمد پدید؟
خیزد از هر جا غلامی بهر درگاهش بلی
قنبر از زنگ و «صغیر» از اصفهان آمد پدید

نور هل اتی

گیرم که آفتاب جهان ذره پرور است
این بس مرا که سایه مهر تو بر سر است
دولت به کام و محنت گردون حرام باد
تا ساغرت بگردش و تاملی به ساغر است
ای دل چرا به غیر خدا تکیه میکنی؟
امید ما و لطف خدا از که کمتر است؟

محراب آفتاب ۱۳۸

بهر دو نان خجالت دونان چه میکشی؟
ای دل صبور باش که روزی مقدر است
خاطر ز گفتگوی مکرر شود ملول
الّا حدیث دوست که قند مکرر است
فرخنده نامه‌ای که موشح به نام اوست
زبینه آن صحیفه که اوزیب دفتر است
نامی که با خدا و پیمبر زفرط قدس
زیب اذان و زینت محراب و منبر است
پشت فلک خمیده که باماه و آفتاب
در حال سجده روی به درگاه حیدر است
شمس ضحی، امام هدی، نور هل اتی
چشم خدا و نفس نفیس پیمبر است
در آیه مباحله این مهر و ماه را
جانهای یکی و جلوه جان از دو پیکر است
و جهی چنان جمیل که از شدت جمال
وجه خدا و جلوه الله اکبر است
نازم به دست او که یکی نازشست او
از جای کردن در سنگین خیبر است
با اشک چشم، ابر کرم بر سر یتیم
با برق تیغ، صاعقه‌ای برستمگر است

جز راه او بسوی خداوند راه نیست
یعنی که شهر علم نبی را علی، در است
بر تارک زمان و مکان تاج افتخار
در آسمان فضل: درخشنده اختر است
قبرش درون دیده آدم که چشم او
در خاک هم بنور جمالش منور است
آوازش از ورای زمانها رسد بگوش
تصویرش از فراز افقها مصور است
کمتر ز ذره ایم و فزون تر ز آفتاب
ما را که خاک پای علی بر سرافسر است
وصف علی ز عقل و قیاس و خیال و وهم
وز هر چه گفته اند و شنیدیم برتر است
شد عرض ما تمام و حدیث تو ناتمام
حاجت به مجلس دگر و وقت دیگر است
طبع لطیف و شعر «ریاضی» به لطف و شهد
شاخ نبات خواجه شیراز و شکر است^۱

محمد علی ریاضی یزدی

۱- مباحثه: اشاره به قضیه مباحثه باتصال رای نجران است که پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت برای مباحثه در محلی حضور یافتند و اتصال رای نجران از انجام آن منعطف شدند: مباحثه تفریق و طلب مرگ یکدیگر است

رحمت حق

امشب گشود رحمت حق بر جهان دری
بر آسمان فضل درخشید، اختری
نور خدای، تیرگی از خاکبان زدود
بر گمراهان رسید هم از غیب، رهبری

دریای آفریش، موجی شگرف زد
زاد این محیط ژرف، درخشنده گوهری
شخص جهان زوجد برقص است آنچنانک
دلداده ای بمژده دیدار دلبری
آری قدم نهاد به مهمان سرای خاک
از عرصه گاه قدس، روان مصوری
چون مصطفی است ملت اسلام را پدر
اینک پدر بیافت گرامی برادری
در صورت بشر به حقیقت فرشته‌ای
دیگر چنو نژاد اگر زاد، مادری
ختم رسل چو جان بود اندر تن جهان
نک حیدرش برادر باجان برابری
شد پیش چشم اهل نظر جلوه گر چو مهر
فرخنده منظری و پسندیده مخبری^۱
از مصحف کمال، بزرگ آیتی بلیغ
وز معنی مکارم اخلاق، مظهري
در خشکسال صدق و یقین ابر رحمتی
بر خرمن ضلالت، سوزنده آذری

۱- علم به ظاهر چیزی، آگاهی از چیزی، درون و باطن شخص

گیتی بجنب همت وی خاک توده‌ای
دریا به نزد خاطر او کم زفرغری^۱
خورشید با قیاس فروغ ضمیر اوست
تاریک و خرد جرمی و از ذره کمتری
زو یک بیان، جهانی از معنی بدیع
زو یک حدیث، از ره تحقیق دفتری
شاهی که زد برافسر واورنگ پشت پای
زیرا نبود در خوروی تخت و افسری
تیغ خدای را به کفِ رادش ار نبود
جنبش چنانکه هر عرضی را به جوهری
ماندی زبون طلایه توحید، بی پناه
راندی زبس که کفر زهر سوی، لشکری
وز ترکناز فتنه نماندی به باغ شرع
شاخی، شکوفه‌ای، ورقی سایه‌بری

همای رحمت

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ما سوا فکندی، همه سایه همارا
دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را

محراب آفتاب ۱۴۴

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علی گرفته باشد سرچشمه بقارا
مگر ای سحاب رحمت تو بیاری ارنه دوزخ
به شرار قهر سوزد، همه جان ما سوا را
برو ای گدای مسکین، در خانه علی زن
که نگین پادشاهی، دهد از کرم گدرا
به جز از علی که گوید، به پسر که قاتل من
چو اسیر تست اکنون، به اسیر کن مدارا
به جز از علی که آرد، پسری ابوالعجایب
که علم کند به عالم، شهدای کربلا را
چو به دوست عهد بندد، زمین پاکبازان
چو علی که می تواند که به سر برد وفارا؟
نه خدا توانمش خواند، نه بشر توانمش گفت
متخیرم چه نامم، شه ملک لافتی را
به دو چشم خون فشانم هلهای نسیم رحمت
که زکوی او غباری به من آر، توتیا را
به امید آنکه شاید برسد به خاک پایت
چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان
که زجان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زنم چونای هر دم زنوای شوق او دم
که لسان غیب خوشتر، بنوازد این نوارا
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنائی، بنوازد آشنا را
زنوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن، چه خوش است «شهریارا»

حق و باطل

شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست
به روی شاه ولایت چراکه بود خسی
علی به حمله گرفت آب و باز کرد سبیل
چراکه او کس هر بی کس است و دادرسی

سه بار دست به دست آمد آب و در هر بار
علی چنین هنری کرد و او چنان هوسی
فضول گفت که ارفاق تا به این حد بس
که بی حیائی دشمن ز حد گذشت بسی
جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم
که نان و آب نبندد کسی به روی کسی
غلام همّت آن قهرمان کون و مکان
که بی رضای الهی نمی زند نفسی
تو هم بیا و تماشای حق و باطل کن
بین که در پی سیمرغ می جهد مگسی

سید محمد حسین شهریار

صفات مرتضائی

نرسد کسی بجائی ز طریق خود نمائی
که رهی بود پر آفت ره خویشان ستائی
چه عظیم تر بلائی ز بلای خود پسندی
خنک آن کسی که یابد ز چنین بلا رهائی

نروی زهیچ راهی مگر از قنای «سلمان»
شوی آگه ارچو «بوذر» زمقام پارسائی
به دری به دست همت چو حجاب ما و من را
تو و او دگر نباشد رود از میان جدائی
به طریقه حق پرستی پی رهبری روان شو
قدمی منه به ظلمت نبود چو روشنائی
چو روی پی حقیقت پی آن کسی روان شو
که برسم و راه منزل بودش خود آشنائی
چو به جستجوی حقّی، زعلی بیاب آنرا
که توان شناخت حق را، زصفات مرتضائی
به مذاق اهل دانش، نسزد به غیر حیدر
که رسد پس از پیمبر، به مقام پیشوائی
بود این چو روز روشن که ولایت و خلافت
به علی بود مسلمّ چو به ذات حق خدائی
که زعهدهٔ خلافت به جز از علی برآید؟
نبود عبث، نشستن به سریر مصطفائی
به علی گرای و خود را بره علی فداکن
به علی اگر گرائی، به علی به حق گرائی
زعلی سزد اطاعت کنی از طریق اخلاص
اگر از هوی نداری، سر طاعت ربائی

بگشای چشم حق بین بنگر ز راه بیش
که علی بود سراپا، جبروت و کبریائی
رخ جمله تا جداران برهش به خاکساری
کف جمله شهریاران به سویش پی گدائی
بگشا به مدح او لب، بگشای عقده دل
که ز نام او بر آید هنر گره گشائی
تو و مدح پور عمران تو و این مقام «صاعد»
به مثل به پشه مانی که زند دم از همائی

ثنای علی (ع)

ز عهده که بر آید بجز خدای علی
که گوید آنچه بود در خور ثنای علی
نگر به چشم بصیرت که جمله موجودات
نشسته اند سر سفره عطای علی

نبود لطف و صفائی به بوستان وجود
نگشته بود اگر جلوه گر صفای علی
چو بلبلان چمن نغمه سر دهند به باغ
رسد به گوش زهر پرده ای نوای علی
به نحوه ای که سزاوار طاعت است خدا
نکرده است کسی طاعتش سوای علی
هر آن چه داشت علی داد از برای خدا
هر آن چه هست خدا را بود برای علی
سزد که سایه به خورشید محشر اندازد
به هر سری که فتد سایه هوای علی
اگر رضای خدا را طلب کنی هشدار
رضای حق نبود جز که در رضای علی
رسانده ای به یقین دست خود به حبیل الله
به چنگ آری اگر دامن ولای علی
برای گفتن مدحش زبان گویائی
همیشه می طلبد «صاعد» از خدای علی

یا علی

شبی من آمدم تا چشمهایت
که باشم تا سحر با چشمهایت
خمت هنگامه سرمستی ماست
که بر پا کرده آن را چشمهایت

همیشه دیده‌ام از تو که چون تو
نبسته دل به دنیا چشمهایت
بهر جا دل اسیر ناز گردید
پیا دیدم همانجا چشمهایت
علی از تو برای شیعه کافی است
کتابت یا دلت یا چشمهایت
مگر لطف خدا پیوند بخشد
به محشر چشم ما با چشمهایت

دکتر عبدالرضا مدرس زاده - کاشانی

تیغ

بر می‌کشد به عزم تو چون روزگار، تیغ
ای مرد، از نیام دلیری بر آر، تیغ
گر نیزه برکشند به عزم تو دشمنان
غمگین مشو که هست ترا ذوالفقار، تیغ

ریزد اگر که خون شهادت ترا به خاک
 روید هزار مزرعه از یک مزار، تیغ
 بر چیندت چو غنچه نشکفته، روزگار
 ای گل گرت به دست نباشد زخار، تیغ
 دشوار رزم سهل شود برکشی اگر
 با بانگ یا علی به صف کارزار، تیغ
 ای شیر حق چو رزم ترا نظم می‌کنم
 گردد ردیف و قافیه بی اختیار، تیغ
 دشمن اگر به معرکات پای می‌فشرد
 برزین گرده‌اش ز تو می‌شد سوار، تیغ
 آب ارنمود در کف تو از چه می‌نشاند
 انبوه خصم را به رخت چون غبار، تیغ
 یک دشت خصم زیر سپر روی می‌نهفت
 می‌کرد دست قهر تو چون آشکار، تیغ
 از خصم کس ندید ترا بی قرار، دل
 در رزم کس نیافت ترا در قرار، تیغ
 نصرت ز تست دین خدا را که دست تست
 پروردگار تیغ و به پروردگار، تیغ
 این نیز آیه‌ای است که آورد جبرئیل
 نی جز علی است مردونه جز ذوالفقار، تیغ

از دوستت به لطف نشد شرمناک دست
وز دشمنت به قهر نشد شرمسار، تیغ
گردد پسر حسین چو باشد پدر علی
خون می دهد اگر که نهد یادگار، تیغ
در عقده بود رشته جان ز جهل خلق
شد ناخنی که عقده گشاید زکار، تیغ
آن دم غم دل تو شنید از دهان زخم
و ز دیده خون گریست زغم زار زار، تیغ
مهدی کجاست صاحب ملک تو یا علی
تا چند در نیام کشد انتظار، تیغ
هم او به طبع آید و هم تیغ آورد
ای طبع من تو بس کن و دیگر میار، تیغ^۱

محمدرضا محمدی نیکو

۱- این قصیده در تاریخ ۱۳۶۳/۲/۲۵ سروده شده است.

بال شوق

گذر دارد زمان برجاذه شب سوگوار امشب
مه از غم کرده روی خویش پنهان در غبار امشب
چه افتاده است یارب در حریم گنبد گردون
که می ریزند آنجم اشک حسرت در کنار امشب

مگر کشتند در محراب آن دلدادۀ حق را
که دل در سینه می‌گیرید ز ماتم زار زار امشب
نسیم مویه گر، غمگین بگوش نخل می‌گوید
دو تا شد پشت چرخ از سوگ آن یکتا سوار امشب
ز تیغ شب پرستان در حریم مسجد کوفه
رخ فرزند قرآن شد زخون سر، نگار امشب
علی مولود کعبه، حجت حق، یار محرومان
بخون غلطید و شد فارغ زرنج روزگار امشب
سوی معبود شد، زندانی زندان آب و گل
شد از فُرت و ربّ الکعبه این راز آشکار امشب
علی در چاه غم فریاد زد تنهایی خود را
شنو پژواک آن راز و رای شام تار امشب
دگر آن ناشناس مهربان از در نمی‌آید
که بنوازد یتیمان را بلطف بشمار امشب
دلا پرواز کن سوی نجف آن قبلۀ دلها
سلام ما بیال شوق بر تا آن دیار امشب
«سپیده» سر به درگاه علی بهر شفاعت نه
مگر در پرتو لطفش دلت یابد قرار امشب

شب قدر

کوفه بشکن بغض چندین ساله را
با دل خود آشنا کن ناله را
بالهای شیونت را باز کن
تا خدا - تا ناکجا پرواز کن
بغض خود بشکن که باید خون گریست
باید امشب شط شد و جیحون گریست

یاد کن یاد آن به دل نزدیک را
خاطرات روشن و تاریک را
با دل تو غم گره خورد ای دریغ
در تو روح زندگی مرد ای دریغ
نال کن فریاد کن پر خاش کن
راز شبهای علی را فاش کن
با من از آن ناشناس شب بگو
از شکفتن های یاس شب بگو
بوی یاسش کوفه را پر کرده است
کوفه را عطر دعا پر کرده است
کوفه امشب مانده بی شمع و چراغ
و ز فروغ اشک او گیرد سراغ
در بدر دنبال او گردد سپهر
ماه او امشب نهان کرده است چهر
در دل شب شمع شب افروز بود
ظلمت شب از فروغش روز بود
بسکه تنها بود و همراهی نداشت
سر به گوش چاه غربت می گذاشت
بسکه دارد از علی در سینه راز
مانده از حیرت دهان چاه باز

محراب آفتاب ۱۶۲

هر که شب آوای پایش می شنید
بوی نان از دستهایش می شنید
خوان احسان بهر عام و خاص داشت
یک طبق نان صد طبق اخلاص داشت
امشب است آن شب که کس نشناخته است
این شب قدر است و بس نشناخته است
داده شب از دست آن قدری که داشت
داده از کف آسمان بدری که داشت
امشب است آن شب که عشق و عدل و داد
شد ز شمشیر مرادی، نامراد
فرق حق را تیغ بی دردی شکافت
تارک مردی، به نامردی شکافت
پشت حق زین مایه بی دردی شکست
ای دریغا حرمت مردی شکست
غوطه زد در خون خود آن چاره ساز
پاره شد از فرق او فرق نماز
داشت سر بر خاک آن رکن سجود
نیستی تیغ آخت بر فرق وجود
گاه دیدار آمد و چون گل شکفت
گوهر «فُرْتُ و رب الکعبه» سفت

چون خدا را خانه زاد کعبه بود
تادم آخر بیاد کعبه بود
چشم دشمن زین الم خون گریه کرد
تیغ قاتل هم زغم خون گریه کرد
رحم او پیدا ز شرم دشمنش
عدل او از وصله پیراهنش
در خروش آمد فرات و خون گریست
شط بفریاد آمد و جیحون گریست
کشته شد عشق و عدالت شد یتیم
رحم و انصاف و مروّت شد یتیم
شمع می شد، آب می شد، می گداخت
نخلهای کوفه او را می شناخت
باغبان مهربان نخل ها
رفت و آتش زد بجان نخل ها
راستی ای نخل های سربزیر
زندگانی سخت باشد بی امیر
ظلمت آن شب قصد جان نور کرد
نور حق را تا ابد مستور کرد
کشته طوفان کین شد شمع طور
آه آه از دست نزدیکان دور

محراب آفتاب ۱۶۴

بی فروغش گر چه تاریکیم ما
لیکن از دوران نزدیکیم ما
وہ کہ خون مرتضی را ریختند
بر زمین خون خدا را ریختند
دست حق افتاد از پا آہ آہ
زادگاہش کعبہ، مسجد قتلگاہ
تا گلوئی ترکند امشب اسیر
شیر حق لب را نیالاید بہ شیر
کوفہ بشکن بغض چندین سالہ را
با دل خود آشنا کن نالہ را
با من از آن ناشناس شب بگو
از شکفتنہای یاس شب بگو
کوفہ، باور کن کہ کوفی نیستیم
ما کہ ابن الوقت و صوفی نیستیم
کوفہ باور کن کہ شیعہ محرم است
با فرات و با شریعہ محرم است
چون تو با حیرت ہم آغوشیم ما
غرقہ در اشک و سیہ پوشیم ما

محراب آفتاب ۱۶۵

سروش سبز آئین

ای روان بخش جوان، آرام پیر
یا علی ای ساقی خم غدیر
ای ملک آوازه انسان خصال
وی سرودت رهگشای شور و حال

محراب آفتاب ۱۶۶

هم خمی، هم ساقی می، هم شراب
هم بهاری، هم گلی، هم آفتاب
در تو حیران چشم باز شیشه‌ها
شیشه‌های روشن اندیشه‌ها
قوت یا هوی درویشان توئی
خوش نشین سینۀ ایشان توئی
کعبه زاد و کُشتۀ محراب تو
صبر فرمای دل بیتاب تو
گاه مضمون هی زن احساس‌ها
سرو سبز من، سپید یاس‌ها
بی‌تولای تو دل در عین درد
خانه‌ای خاموش‌تر از گور سرد
خانه در اشک یتیمان کرده‌ای
کلبۀ غم را چراغان کرده‌ای
گاه دست عدل تو خیبرگشا
گاه دیگر باغبان کربلا
گاه دستت در نیام ذوالفقار
گاه دیگر خوشه چین در نخلزار
گاه دستت باده ریز و می‌فروش
گاه دیگر کوفه‌گرد و نان بدوش

نور چشم عارفانی، یا علی
یک جهان نه، صد جهانی یا علی
باغ تو، میخانه تو، گلزار تو
شعله ریز مشعل پندار تو
چلچراغ هر عبادتخانه‌ای
عشق و امید دل دیوانه‌ای
در ره باریک‌تر از موی جان
در طریقت در سلوک عارفان
هر قدم ای دلبر انگیزخته
صد هزاران دل به پایت ریخته
با تو تا دست تولاً داده‌ایم
آبروی مردم آزاده‌ایم
هستی جاوید در آغوش تست
رایت عدل خدا بردوش تست
گاه گلگشت آشکارا در گلی
نغمه پرداز نشید بلبلی
هر چه آید بوی عطر یاس‌ها
هر چه می‌جنبد رگ احساس‌ها
زیب لبخند یتیمی یا علی
چون خدا در دل مقیمی یا علی

محراب آفتاب ۱۶۸

چهره‌ات پیدا به انگشت قنوت
شاهد صبر من و کنج سکوت
اجرت عشقت فروغ ایزدی
اجر میثاقت بهشت سرمدی
ناتوان در وصف تو افلاکی‌ام
دیگر اینجا با جهان خاکی‌ام
کاشکی ای دست پیر روزگار
کاشکی ای بی‌ثبات کج‌مدار
منجینی از بلور اشکها
می‌نهادی پیش پای مصطفی
تا چو شبنم بی‌پر بی‌پارود
از دل نا باوران بالا رود
تا درین غمخانه نا آشنا
بار دیگر چشم‌ها و گوش‌ها
نغمه «الیوم» را نویر کنند
باور آرو، بیعت حیدر کنند
ای رسول با دل و جان آشنا
وی سروش سبز آئین خدا
از غدیر خم چه خوانی کمترش
سینه‌ام را با غمش با آذرش

بر دلم پانه که این خاک آشیان
نیست کمتر از جهاز اشتران
بر بلندایش دمی فریاد کن
مرتضی شیر خدا را یاد کن
تا «پیش» این قطره روشن روان
از غدیر آید به هفتم آسمان

بهرام سیاره «پیش»

محراب آفتاب ۱۷۰

در غربت نخيله

اما به من نگفت

هر روز

روز آتش و تبخیر

فصل مذاب جاری اندوه

از چشم کوه بود
گفتم:
«آیا دلت برای عدالت نسوخته است؟»
در من نگاه کرد
چیزی نگفت و باز نگاهی به چاه کرد
گفتم بگو
از غربت نخيله بگو
آرام، بال پنجره را وا کرد
بی پاسخی اشاره به دریا کرد
اما به من نگفت
دریا برای چه تنهاست
اما به من نگفت

شب میلاد

شب میلاد تو از عرش خدا گل می ریخت
از سراپرده خورشید، صبا گل می ریخت
شبم شوق، غبار غم دل را می شست
دیده از گلبن سبز مژه ها گل می ریخت

غنچه از عطر نسیم تو شکوفا می شد
همره باد سحر، بر سرما گل می ریخت
بلبل از شوق و شمع نغمه شادی می خواند
مطرب از چنگ به صد شور و نوا گل می ریخت
کعبه گلشن شده بود از گل رخساره تو
مروه از دامنه برطرف صفا گل می ریخت
زنگ از آینه دل مه رویت می برد
پرتو مهر تو، از بام و هوا گل می ریخت
نسترن رقص کنان با نفس گرم نسیم
پای بوس قدمت در همه جا گل می ریخت
پیش روی تو خجل مهر «جهان آرا» بود
بس که از دامت ای بحر ولا گل می ریخت

راز ناشناخته

آینه زمان ز تو زیباتری ندید
چشم فلک مشابه تو اختری ندید
مفهوم معرفت، ز ازل تا ابد توئی
کس در سلوک حق، ز تو پویاتری ندید

درج خلوص و صیرفی عشق، تا هنوز
در پاکی عیار، چو تو گوهری ندید
در هیچ عهد، خرمن بیداد پیشه گان
سوزان تر از عدالت تو، اخگری ندید
در تنگنای جنگ احد، حضرت نبی
غیر از تو در ملازمتش، یاوری ندید
جز دست مهربان تو در نیمه های شب
چشم یتیم کوفه، نواز شگری ندید
ماهیتی است نامتناهی ترا، که دهر
این طرفه، در نهاد کس دیگری ندید
ای راز ناشناخته عالم، ای علی
تاریخ عشق، چون تو شگفت آوری ندید

مظهر توحید

شیر خدا شاه ولایت علی
صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف به تنش جا گرفت

غنچه پیکان به گل او نهفت
صد گل راحت ز گل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد
پشت به دردسر اصحاب کرد
خنجر الماس چو بفراختند
چاک بر آن چون گلش انداختند
غرقه به خون غنچه زنگارگون
آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خورش به مصلّا چکید
گفت، چو فارغ ز نماز آن بدید
این همه گل چیست ته پای من
ساخته گلزار، مصلای من
صورت حالش چو نمودند باز
گفت که سوگند به دانای راز
کزالم تیغ ندارم خبر
گرچه ز من نیست خبردارتر
طایر من سدره نشین شد چه باک
گر شوم تن چو قفس چاک چاک
«جامی» از آرایش تن پاک شو
در قدم پاکروان خاک شو

محراب آفتاب ۱۷۸

باشد از آن خاک به گردی رسی
گرد شکافی و به مردی رسی

عبدالرحمن جامی

تبسم زخم

تیغ - از غربت پیشانی او می‌گفت
تاب آئینه زحیرانی او می‌گفت
خاک گُل کرد که خورشید بدامان داشت
صبح در حسرت او سربگریبان داشت

مسجد کوفه زخود رفت و نفس گم کرد
عشق در فرصت یک زخم تبسم کرد
مرد حق زائر محراب عبادت بود
زندگی منتظر فصل شهادت بود
روزه دار سحر عشق صفا نوشید
جرعه‌ای از دم شمشیر بلی نوشید
بعد از او فاصله در فاصله تنهائی است
قصه حسرت و اندوه و شکیبایی است

نسیم معرفت

بر تماشای علی پر زد دل امیدوار
شوق دستم را گرفت و برد تا دیدار یار
چون سر کوشش نمی دادند را هم، لاجرم
برد راوی تا حضور او دلم را بی قرار

محراب آفتاب ۱۸۲

خانه‌ای کوچک ولی در وسعت ایمان بزرگ
زندگانی ساده اما با شکوه و اقتدار
آفتاب حق پرستی برگلی می مندرس
ذره ذره آسمانها از نگاهش شرمسار
ریخت راوی جان به پایش: یا امیر المؤمنین
زین بساط کهنه فرسوده پا بیرون گذار
این تن قدسی ندارد نسبتی با آب و گل
حیف باشد گوهر آینه را نقش غبار
صد جهان خواهد که در پایت بیفتد یا علی
تو برای خود گلیمی کهنه کرده اختیار
مرتضی فرمود: من دل از جهان برداشتم
بنده حق را به زیب و زیور دنیا چه کار؟
هستی محدود پیوند جهانی دیگر است
من بساط خویش را گسترده‌ام در آن دیار

ای شگفتی خانه هستی به زیر پای تو
تو امیر خلق و کفش و جامه تو وصله دار
حق دلت را بُرد و عالم رخنه در جانت نکرد
گندم دنیا شد از نان جوینت شرمسار

بوی ایمان در نسیم معرفت پیچیده‌ای
تا که از باغ دل یاران برویاند بهار
با تو لایت که دلتنگی کند از رنج و غم
بی تمنایت چه آسایش برم از روزگار
گر به مهرت نگذرد عمرم، دریغ از یک نفس
گر نتابد نور عشقت روزگارم شام تار
هر که چون میثم زخرمای ولایت کام برد
سرفدای شور عشقت می‌کند بالای دار
تا ز آب معرفت یک جرعه سیراب کند
آبرو داری کن ای دل، دست از او برمدار
یک اشارت، یک بشارت، یک ولایت، یک سخن:
لَا فَنِيَ إِلَّا عَلَى لَا سِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ

کوچه باغ آشنا

از نور تفسیری نبود، نام تو شد معنی علی (ع)
وزگردش چشمان تو چرخ و فلک بر پا علی
ای عاشقی پیوند تو، ای عدل خویشاوند تو
من بنده پا بند تو، تو بهترین مولا علی

عشق تو در سوداگری، مه‌رت به ذره پروری
نام تو در نام آوری، آرامش دلها علی
پیوسته می آید صبا، از کوچه باغ آشنا
بوی تو را می آورد، مستانه و شیدا علی
لب لباب حق علی، عرفان ناب حق علی
فصل الخطاب حق علی، ای حق ز سر تا پا علی
خورشید گرد راه تو، در سایه درگاه تو
دل‌تنگ نخل و چاه تو، گوید که لب بگشا علی
مهر تو ماه و سال ما، نیکو ز عشقت حال ما
در نامه اعمال ما، نور تو شد پیدا علی
خوبان ولایت پرورند، مستان جام کوثرند
حیران به کوی حیدرند، آشفته گانت یا علی

پیچک قرنها

تا درون کعبه بوی آشنا پیچید
در زمین و آسمان بوی خدا پیچید
منتشر شد عطر مستی در گلستانها
نام تو در کوچه‌های عشق تا پیچید

با صدایی گرم گفتمی «من چه تنهایم»
تا فراسوی زمانها این صدا پیچید
دفتر سبز ترا با خویش می بردند
عاشقان آواشان با ربنا پیچید
همچو دریا موج می گریم تا هستیم
چون طنین یاد تو در قلب ما پیچید
بی تو هستی رنگ می بازد به این خاطر
پیچک عشقت به گرد قرنهای پیچید

غدير چشم

چون پرنده در مسير چشم تو
سرزدم به گرمسير چشم تو
از تمام خستگي رها شدم
تا شدم بحق اسير چشم تو

روشنای جاده‌های زندگی است
یک اشاره سفیر چشم تو
ای عزیز من وضو گرفته‌ام
عاشقانه در غدیر چشم تو
خاطرات خویش را ورق زدم
در بهار دلپذیر چشم تو
داشتم هوای عشق و پر زدم
چون پرنده در مسیر چشم تو

نشانه

اگر زشاخهٔ عرفان جوانه آوردی
برای هیچ پرستان نشانه آوردی
تو موج نور حضوری برای ره پویان
نشانه از طرف بی‌کرانه آوردی

محراب آفتاب ۱۹۱

به رسم هدیه برای مسافران بهار
سبد سبد غزل عاشقانه آوردی
هزار شکر که در روزگار تخته و سنگ
برای خاطر غمگین ترانه آوردی
اگر که رفتن ما از سؤال لبریز است
برای ماندن ما هم بهانه آوردی
فدای چشم و چراغ تو هر چه آینه است
که راز هستی ما را شبانه آوردی
ترا به یاس کبودت قسم بگو ای گل
امام مهدی ما را چرا نیاوردی

اصغر رجبی

محراب آفتاب ۱۹۲

میر مردان

عشق را، آئینه باور علی

عاشقان را، ساقی و ساغر علی

شرقِ عرفان از فروغش، جان فروز

جلوه گاه نور را، منظر علی

صهرِ مهر آیین ختم انبیا
دختر خورشید را، همسر علی
در فروغستان هستی، هر پگاه
نو عروس مهر را، زیور علی
مستِ مستم، از خُمستانِ ولا
باده پیما، ساقی کوثر علی
ماهِ خوبان، مهرِ عالمتاب عشق
میر مردان، فاتحِ خیبر علی
شعر «صائم» ذره، حیدر آفتاب
بلکه از خورشید، والاتر علی

محراب آفتاب ۱۹۴

امیر عاطفه

ای ناخدای کشتی بحر ولا علی
وی چلچراغ پهنه ارض و سما علی
موی و رخ تو آینه گردان روز و شب
این نور بخش دیده و آن مشک سا علی

بر لوح آسمان ولا نقش بسته‌اند
نام تو را ز خامه توحید یا علی
خون جبین پاک تو گلوازه شرف
محراب از صفای تو عرش خدا علی
در آسمان عاطفه، در کپکشان عشق
دائم تویی ستاره مهر و وفا علی
لعل لب به عمر ابد طعنه می‌زند
خاک ره تو چشمه آب بقا علی
دست خدا نگاشت به سر لوحه وجود
مولا علی، مراد علی، مقتدا علی
«صائم» امیر عاطفه داماد مصطفی‌است
آری بود امام در این راستا علی

سید علی اصغر صائم کاشانی

خسر و نجف

وقت است که ره به خیر و شر بندم بر دشمن و دوست هر دو در بندم
چشم از بد و خوب دهر بر دارم از دیده به دل ره خسر بندم
از خلق زمانه بگسلم پیوند با خالق پاک دادگر بندم
بنشینم و بر جهان بیندیشم در کار جهانیان نظر بندم

گوش از کلمات یاوه برگیرم
 با نفس عنان گسسته بستیزم
 تصویر بهشت آرزوها را
 از عمر گذشته بس زیان دیدم
 شاید که گسسته‌های پیشین را
 تا چند ز فرط بی‌سرانجامی
 تاکی به مراد، رشته امید
 تا چند کمند خود سری‌ها را
 تا چند عنان عقل را از جهل
 تا چند دو هرزه پوی بینا را
 تا چند گناه غفلت خود را
 تا چند به خدمت تهی مغزان
 تا چند به پای صبر بنشینم
 تا چند به زادگاه خود مانم
 دل از سر آب و خاک بردارم
 با این همه ذوق آستان بوسی
 توس است اگر چه روضه مینو
 روبر در «خسر و نجف» آرم
 از ذوق زیارت پدر، دل را
 لب از سخنان هرزه بر بندم
 بر مرغ هوس ره گذر بندم
 بر بال خیال تیز پر بندم
 آیسنده مگر ره ضرر بندم
 گرد آورم و به یکدگر بندم
 دل را به قضا و بر قدر بندم
 بر شاخه خشک هر شجر بندم
 برگردن عمر پی‌سپر بندم
 در پنجه نفس جان شکر بندم
 بر نقش و نگار و بر صور بندم
 برگردن مردم دگر بندم
 ناچار کمر چو نیشکر بندم
 بر خیزم و طرفی از ظفر بندم
 وقت است که راحله سفر بندم
 چشم از زن و طفل و بوم بر بندم
 ناچار ز توس رخت بر بندم
 امید به مینوی دگر بندم
 آنجا اثری شگرف تر بندم
 ناچار به دوری پسر بندم

یک عمر امید بر پسر بستم
 در محضر او به شوق بنشینم
 سرگنج نهان دوست ره یابم
 آنجا به علاج دردها کوشم
 بر ساحت کبریائی اش با عجز
 دستم چو تپی است. خاک کویش را
 سرواد^۱ به پیشگاه او خوانم
 کفاره خنده های بیجا را
 چشم من و دیده خدا بیش
 در وادی جهل گمراهم. جز او
 جز مدح تو یا «علی» در آثارم
 من خامه به مزد نیستم تا لفظ
 من نیستم آن که بهر جاه و مال
 من نیستم آن که لفظ و معنا را
 وز حلقه پریسان اندیشه
 ننگ است که لگه گدایی را
 حیف است که داده خدایی را
 یک چند امید بر پدر بندم
 بیجاده به رشته گهر بندم
 بر خلق و عطای خلق در بندم
 تنهای درون به گلشکر بندم
 امید نهان خود مگر بندم
 با گوهر اشک. زیب و فربندم
 چون بنده به خدمتش کمر بندم
 امید به گریه سحر بندم
 حاشا که به روی خود نگر بندم
 دل را به کدام راهبر بندم
 ز نهسار اگر که من اثر بندم
 از بسیر درم به یکدگر بندم
 در خدمت چون خودی کمر بندم
 بر صفحه برای سیم و زر بندم
 بر بنسامة خلق آستر بندم
 بردامن پاک شعرتر بندم
 بر دم و ثا و خیر و شر بندم

آن به که ز دست. خامه بگذارم طومار چکامه را به سر بندم
چون صاعقه بر فروزم و از خشمم برخیز من نظم خود شرر بندم
ای بحر وجود، دیده‌ام زی‌تست می‌پسند که چشم بر شمر بندم
تسا بر سر سفره توام، حاشا گر، دیده به نطع ما حضر بندم
من مکتبی توام، نمی‌شاید خود را به مقام و جاه و فر بندم
من جامه عجب کی به تن پوشم دستار ریا کجا به سر بندم
من شاخه بی‌برم، بدا بر من بی‌مایه اگر به خود شمر بندم
سابی هنری چرا به خود چندین پیرایه دانش و هنر بندم؟
آن به که زی‌رتو ولای تسو بر نخل امید، برگ و بر بندم

چون نیست مرا «کمال» آن بهتر

لب را دگر از ترانه بر بندم

احمد کمال پورخراسانی «کمال»

آب سلسبیل

آفتاب معرفت ماه بلند اختر علی است
در سپهر معدلت مهر جهان گستر علی است
آنکه گردید از و جاهت ماه او را مشتری
آفتاب آفرینش شافع محشر علی است

محراب آفتاب ۲۰۱

نیست در اسلام لطفی بی ولای مرتضی
ز آنکه در آئین ختم الانبیا محور علی است
کهنرند از او کلیم و یوسف و داوود و هود
بر همه خوبان عالم سید و مهتر علی است
ماه‌مه سرگشته در دریای هستی قطره‌وار
ناخدای کشتی این بحر پهناور علی است
هست از او عزّت نوح و سلیمان و مسیح
خاتم پیغمبران را خوشترین گوهر علی است
ساغرت «شیدا» شود لبریز ز آب سلسبیل
گرتو را بر دل ولای ساقی کوثر علی است

علیرضا نسایی، شیدا

محراب آفتاب ۲۰۲

مجموعه عشق

ای صاحب ذالفقار ای مرد

ای لاله داغدار، ای مرد

ای دفتر شعرهای پرواز

ای مبحث عشق را سر آغاز

محراب آفتاب ۲۰۳

روزی که گل تو را سرشتند
مجموعه عشق را نوشتند
بر دست تو عشق تکیه داده است
بر پای تو عقل سر نهادست
از رای تو گشته هوش مدهوش
در پیش تو منطق است خاموش
آهنگ روان آب از تست
دلگرمی آفتاب از تست
با اشک تو چشم گفتگو داشت
با آه تو چاه آبرو داشت
یاد تو هماره ارغوانی است
در سوگ تو ناله آسمانی است
هر سلسله پیش تو گسسته است
جز عشق که با تو عهد بسته است
آنکس که ره تو را سپرده است
گر سر بره تو باخت برده است
تا پای در این مدار داریم
از لطف تو اعتبار داریم

مولای عشق

علی را وصف در باور نیاید
زبان هرگز ز وصفش بر نیاید
علی ترکیبی از زیباترین هاست
علی تلفیقی از شیواترین هاست

علی راز شگفت روز آغاز
علی روح سبکبالی و پرواز
زبان عشق را گویاترین بود
طریق درد را پویاترین بود
دل دریایی اش دریای خون بود
ضمیرش چون شهادت لاله گون بود
صداقت از وجودش رشک می برد
اصالت از حضورش غبطه می خورد
صلابت ذره ای از همتش بود
شجاعت در کمند هیبتش بود
سلاست در زبانش موج می زد
کلامش تکیه را بر اوج می زد
غبار عشق خاک کوی او بود
عبیر و مشک مست از بوی او بود
علی با درد غربت آشنا بود
علی تنهاترین مرد خدا بود
علی در آستین دست خدا داشت
قدم در آستان کبریا داشت
نوای عشق از نای علی بود
اذان سرخ آوای علی بود

محراب آفتاب ۲۰۶

شهادت از وجودش آبرو یافت
شهادت هر چه را دارد از او یافت
علی سوز و گدازی جاودانه است
علی راز و نیازی عاشقانه است
طپش در سینه‌اش حرفی دگر داشت
حدیث خوردن خون جگر داشت
شگفتا عشق از او وام گیرد
محبت آید و الهام گیرد
تلاطم پیش پایش سخت آرام
تداوم در حضورش بی سرانجام
توان در پیش پایش ناتوان است
فصاحت در حضورش بی زبان است
خطر می لرزد از تکرار نامش
سفر گم می شود در نیم گامش
یورش از ذوالفقارش بیم دارد
تهاجم صحبت از تسلیم دارد
کفش خونین ترین گل پینه را داشت
ضمیرش صافی آینه را داشت
من او را دیده‌ام در بیکرانها
فرا تر از تمام کهکشانها

من او را دیده‌ام آنسوی بودن
فراز لحظه ناب سرودن
من او را دیده‌ام در فصل مهتاب
درون خانه مهتابی آب
علی را از گلی «لا» آفریدند
برای عشق، مولا آفریدند
سخن هر چند گویم نا تمام است
سخن در حد او سودای خام است
ز دریا قطره آوردن هنر نیست
زبانم را توانی بیشتر نیست
ولی تا با سخن گردد دلم جفت
بگویم آنچه آن شوریده می‌گفت:
«علی را قدر، پیغمبر شناسد
که هر کس خویش را بهتر شناسد»^۱

۱- این بیت از ملام عبدالرزاق است. تذکره نغری آبادی، چاپ فروغی مس ۱۵۶

غزوه خیبر^۱

ای علی جان غزوه خیبر کجاست؟

ذوالفقار و صولت حیدر کجاست؟

مهربانی‌های پیغمبر چه شد

دستهای آسمان گستر چه شد

۱- گزینه‌ای از مثنوی بلند بقیعستانی

بعد از این با چاه نجوا می‌کنی؟
خیمه‌های آه برپا می‌کنی؟
ای «حسین من» ز فرداها بگو
از زبان زینب تنها بگو
باد سرگردان به هر سو می‌دوید
گریه سر می‌داد هر جا می‌رسید
روی دوش آسمان یاس کبود
قصه شام غریبان می‌سرود
ابر و باد و موج در هم می‌شدند
غرق توفان‌های ماتم می‌شدند
هر فرازی در نشیب افتاده بود
بس که مولامان غریب افتاده بود
کوه‌ها در بیقراری می‌شدند
سنگ‌ها هر سوی جاری می‌شدند

تا قناری‌ها زبان وا کرده‌اند
صحبت از بی‌تابی ما کرده‌اند
اندک اندک شمع‌ها کم می‌شوند
مثل یاران محرم می‌شوند

ای مدینه، خاکِ رمز و رازها
ای مدینه، شهر سوز و سازها
ای مدینه، رازها در دل تو راست
هر چه می پرسم نمی گویی کجاست
ای بقیع من بگو جانم کجاست
آی زهرای شهیدانم کجاست
گر کبودی ها زبان را واکنند
آتشی در مثنوی بر پاکنند
پشت حسرت واره ای جا مانده ام
غرق در چشم تماشا مانده ام
انتظارم کاش پایان می گرفت
چشم زائر حسرتم جان می گرفت
تا دو بیتی های من بارانی است
مثنوی هایم بقیعستانی است

سبز گسترده

توای سبز گسترده آسمانی
همانند شور غزل ناگهانی
که روئیده بر دستهای تبسم
و گل کرده در سفره‌ات مهربانی

دلم دستمالی است پیچیده در خود
غمی کهنه با بغضهای نهانی
دلم مهربان و زمینی است، اما
دل توست گسترده و آسمانی
نوای خانه کاگلی یک شب آیا
مرا برگلیم علی می‌نشانی؟

صادق رحمانی

سینه قرآنی

در فلک غلغله از شور غزلخوانی ماست
زهره در رقص و سرور از دم عرفانی ماست
تا که در معرکه مانند علی تیغ زدیم
کفر آشفته دل از تیغ مسلمانی ماست

عشقبازان زخود بی خبر و سوخته ایم
شاهد عشق، همین بی سر و سامانی ماست
بهر ما منزل این عرصه خاکی تنگ است
که فلک گوشه‌ای از وسعت پیشانی ماست
تهمت کفر به ما می زند ارغیر چه باک؟
سند زنده ما سینه قرآنی ماست
ما «امیر» صف عشقیم به میدان سخن
که غزل شاهد ادراک و سخندانی ماست

جمال علی «ع»

دُرّ دریای سرمد است علی

جانشین محمد است علی

اسدالله سرور غالب

شاه مردان علی ابوطالب

هر که با شیر حق کند پنجه

پنجه خویشتن کند رنجه

محراب آفتاب ۲۱۶

ساقی شیرگیر سرمستان
زیر دستش همه زبردستان
در کف انگشت او کلیدی بود
در خیبر به آن کلید گشود
تا نجف بهر گوهرش صدف است
ریگ صحرای او در نجف است
زیب این گلشن از جمال علی است
گل این باغ رنگ آل علی است
بود عم زاده رسول خدا
چون رسول از خدا نبود جدا
که سر خصم را جدا کرده
که سر خویش را فدا کرده
هر شهی وقت رزم زر بخشد
شاه ما روز رزم سر بخشد
کرم خلق بخشش درم است
گر کسی سر فدا کند کرم است
هه سرها فدای او بادا
همه شاهان گدای او بادا

آئینه خدای نما

شاهی کندگدای تو یا مرتضی علی
ما و در سرای تو یا مرتضی علی
بر پادشاهی دو جهان دل نمی دهد
هر کس که شد گدای تو یا مرتضی علی

در وصف رادمردی و مسکین نوازیت
کافی است هل اتای تو یا مرتضی علی
آئینه خدای نماکس ندیده است
الّا تو و لقاء تو یا مرتضی علی
روزی که من زکنج لحد سر برآورم
دارم به سر هوای تو یا مرتضی علی
بودی اگر متاع دو عالم به دست من
می ریختم به پای تو یا مرتضی علی
ای دل زروز حشر چه ترسی که در جهان
یک عمر شد ندای تو یا مرتضی علی
این زار و خسته نزد طبیبان نمی رود
درد من و دوی تو یا مرتضی علی
در رستگاری دلم این بس که سالهاست
ورزیده ام ولای تو یا مرتضی علی
عمری است بار سر به عبث می کشم به دوش
گر نیست در هوای تو یا مرتضی علی
خورشید صده از پی عزّت خزیده است
در سایه لوی تو یا مرتضی علی
خود چیست این مدیحه که هر جا که بلبل است
شد منقبت سرای تو یا مرتضی علی

محراب آفتاب ۲۱۹

«نظمی» خلاف نادره گویان روزگار
نسرود جز ثنای تو یا مرتضی علی

نظمی تبریزی

علی عالی

نه هر دل کاشف اسرار اسراست
نه هر کس محرم راز فاو حاست^۱
نه هر عقلی کند این راه را طی
نه هر دانش به این مقصد برد پی

۱. سوره نجم آیه ۱۰، خداوند وحی کرد به بنده خویش آن چه را که وحی کرد.

نه هر کس در مقام لی مع الله^۱
به خلوتخانه وحدت برد راه
نه هر کو بر فراز منبر آید
سلونی گفتن از وی در خور آید
کس از یک نور باید با محمد
که روشن گرددش اسرار سرمد
به تاج «انما» گردد سرافراز
بدین افسر شود از جمله ممتاز
جهان مهمانسرا او میهمانش
طفیل آفرینش گرد خوانش
علی، عالی اعلی مقصد کل
به ذیلش جمله را دست تو سل
جبین آرای شاهان خاک راهش
حریم قدس دور بارگاهش
تعالی الله زهی ذات مطهر
که آمد نفس او نفس پیمبر

وحشی بافقی

۱- لی مع الله: حدیث نبوی. برای من وقتی در قرب و شهود پیش می آید که در آن نه ملک مقرب و نه پیامبر مرسل به مرتبه من می رسد: از سخنان پیامبر گرامی اسلام (ص)

در چنین روزی

مهر تابان صبحدم از خاوران سر برکشید
دشت و در را پر نیانی حُلّه‌ای بر سرکشید
تابه کار پرتو افشانی بر آمد در سپهر
دهر را این مرغ زرّین بال زیر پر کشید

بادبانِ زر طراز افراشته با صد شکوه
سینه چون کشتی در این دریای پهناور کشید
بزم گردون را بساط تیرگی برچیده شد
تا عروس چرخ از رخسار خود چادر کشید
غنچه لعل پگاهان خنده بر آفاق زد
رنگ بی رنگی بر خسارمه و اختر کشید
از سیاهیهای شب روی زمین را دست مهر
شست در جوی پگاهان، پس به آب زر کشید
دامن گردون زخوناب شفق بگرفت رنگ
شهمسوار شرق چون الماسگون خنجر کشید
چرخ مینا زین کشاکش جلوه‌ای دیگر گرفت
دهر از این هنگامه رخ راپرده‌ای دیگر کشید
خیره آمد چشم خفاشان چون شب تیره جان
زان جهان افروز مهری کز دل شب سرکشید
نور مطلق بود هرجاتیرگی را در نوشت
دست یزدان بود، دیوان را ببند اندر کشید
رحمت لطف الهی پای در گیتی نهاد
راست همچون مهر تابان کو سراز خاور کشید

آفتاب امروز مانا، چهرِ رخشانِ علی است
کز شرف نامش به تاریخ و سیر زیور کشید
آنکه دین حق و کیش عدل و رای مردمی
از فروغ روی او از مهر سر برتر کشید
آنکه هر دم طایر اندیشه و الای او
در سپهر بیکران زین سو بدان سو پر کشید
مدّعی راگوی، دین مردمی دین علی است
کی توان زین مردمی دین چهره‌ای دیگر کشید
در چنین روزی بسی فرخنده با مهر علی
مهر تابان صبحدم از خاوران سر بر کشید

عروج علی «ع»

شبا هنگام در زد خانه‌ای را
برون آمد سری زان خانه تنگ
به چالاکی گرفت آن بسته‌ها را
ز شادی گونه‌اش گردید گلرنگ

محراب آفتاب ۲۲۶

در آن شب خانه رنگی از صفا داشت
یتیمان در بر هم جا گرفتند
به لبها موجی از شادی و لبخند
کنار سفره‌ای مأوا گرفتند

چو فردا شد دوباره باز آن دست
در آن خانه را با مهر کوید
صدای خنده‌های شاد اطفال
دوباره در فضای خانه پیچید

بسی شبها در آغوش سیاهی
علی با خود چراغ آورد و تنها
شمیمی دلنشین پر کرد هر بار
درون خانه را با نان و خرما

شبی ناگه رسید از وادی درد
که دست مهر آن در را نکوید
نهال خار غم با بی‌قراری
به گلزار دلی افسرده روئید

شب دیگر دوباره منتظر ماند
ولیکن انتظارش جانستان بود
نیامد آن کریم پر سخاوت
کسی کاو پای تا سر جمله جان بود

یتیم بینوا تا صبح نالید
نبود از بهر او آب و غذایی
تو گوئی دست تقدیر از سردرد
پدید آورده اندوه و عزائی

علی آن یاور دلہای محروم
عروجی جاودان سوی خدا داشت
برون از عالم پر رنج خاکی
درون خانہ معبود جا داشت

قبله عرفان

ای زلال موج، ای تطهیر آب
ای شکوه اوج، ای تکبیر ناب
ای حرای معرفت، نور حیات
معنی توحید، فخر کائنات

ای منای عشق را شور تمام
زمزم جوشنده در بیت الحرام
ای سخاوت، ای کرم، ای روح پاک
ای جلال آسمان در جان خاک
سایه بان جنگل و دریا و کوه
ای شرف، ای آبرو، ای باشکوه
ای مراد آسمان، قطب زمین
قبله عرفان، تجلای یقین
همسفر با شام اسرای رسول
همنفس با عصمت طاها، بتول
ای سجود خالص، ای شور نیاز
ای رکوع عشق، مفهوم نماز
ای به توفان حوادث نوح ما
ای نیاز صبح و شام روح ما
ای شکوه روشنی در کپکشان
آشنای کوچه های آسمان
ای جلال کامل، ای اوج کمال
ای خدا را نور مرآت الجمال
ای ولی الله اعظم یا علی
ای صفا و سعی و زمزم یا علی

محراب آفتاب ۲۳۰

صاحب شمشیر و غیرت، حیدرا
راز بند باغ حیرت، حیدرا
ای زلال بکر عرفان یا علی
معنی آیات قرآن یا علی
در اُحد دیدم ترا پروانه وار
گرد پیغمبر به دست ذوالفقار
تیغ تو آوازه کافر شکست
بازوانت، قلعه خیبر شکست
در حراست از کیان احمدی
غزوه را دیدی و پیروز آمدی
ای نبی را آینه در کاینات
ای وصی مصطفی بعد از حیات
کفو احمد خلق را در سروری
جانشین خلعت پیغمبری
جز تو و نور تو در افلاک نیست
فهم ما در خورد این ادراک نیست
می شود با دستهای آشکار
معنی «لا سیف الا ذوالفقار»

مرتضی گفتا

چونکه آن بدبخت نادان از قضا
ناگهان آن زخم زد بر مرتضی
مرتضی را شربت‌ی کردند راست
مرتضی گفتا که خون ریزم کجاست؟

شربت او را ده نخست، آنکه مرا
زانکه او خواهد بُدن همره مرا
شربتش بردند، گفت: اینست قهر
حیدر اینجا خواهم کشتن بزهر
مرتضی گفتا، بحق کردگار
گر بخوردی شربتم آن نابکار
من همی ننهادم بی او بهم
پیش حق در جنت المأوی قدم
مرتضی را چون بکشت آن مرد زشت
مرتضی بی او نمیشد در بهشت

دریای فیض

بسکه تابد مهر حیدر هر دم از سیمای من
آسمان را سرفرازی باشد از بالای من
چون سخن گویم زمعراجش که آن دوش نبی است
پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من

بهر و صافی او سر تا قدم گشتم زبان
تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی
ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست دل
لقمه‌ای کردی مرا این نفس از درهای من
خاک راهش در دو چشم من به جای سرمه است
نیک دیدم، آفرین بر دیده بینای من
نی که من تنها به مدحش سرفرازی می‌کنم
غیر این هرگز کسی نشنید از آبای من
ای صبا در گردنت خاکم بپرسوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد زهم اعضای من

پایای ابوذر

دیشب در نهج البلاغه با کسی بودم
که مرا پایای خویش تا نخلستانهای کوفه برد
از نخلستان صدای گریه می آمد
دیشب به مضامین مظلوم نهج البلاغه می اندیشیدم

که ابوذر از راه رسید
این بار پایای ابوذر رفتم
از نخلستان تا خیابان
از چارراه درد گذشتیم از چارراه فقر
که اعتراض ابوذر مرا به خود آوزد
اینان برادران علی بودند
من می‌گذشتم و ابوذر فریاد می‌زد
چرا شریح قاضی‌ها رسوا نمی‌شوند

امشب به علی خواهم گفت: اینجا کسی انبان نان به دوش نمی‌گیرد
اینجا چقدر دروغ می‌گویند، اینجا عقیل درد فقیری نمی‌کشد
اینجا نهج البلاغه را
در کتابخانه‌های چوب گردویی زجر می‌دهند

بغض تغزل

ناگهان یک صبح زیبا آسمان گل کرده بود
خاک تا هفت آسمان بغض تغزل کرده بود

چارده روز آسمان در خاک مست افتاده بود
اربعین این شراب کهنه غلغل کرده بود

هر فرشته تا بیایی، ای تماشایی ترین
بال‌های خویش را دست توّسل کرده بود

حتم دارم در شب میلادت ای غوغاترین
حضرت حق نیز در کارش تأمل کرده بود

تا عبور آخرین انسان به دامن بهشت
ذوالفقارش را به سمت آسمان پل کرده بود

ابتدای کربلا غدیر بود

ابتدای کربلا مدینه نیست

ابتدای کربلا غدیر بود

ابرهای خونفشان نینوا

اشک‌های حضرت امیر بود

محراب آفتاب ۲۴۰

بعد از آن فتوت همیشه سبز
برکت از حجاز و از عراق رفت
هر چه دانه کاشتند سنگ شد
پشت هر بهار صد کویر بود
بعد مکه و مدینه دام شد
کوفه صرف عیش و نوشام شد
آفتاب سربلند سایه سوز
در حصار نیزه‌ها اسیر بود
الامان زشام، الامان زشام
الامان، زدرد و غربت امام
شام بی مروت غریب کش
در حصار نیزه‌ها اسیر بود
هان هبا شدید، هان هدر شدید
مردم مدینه بی پدر شدید
این صدای غربت مدینه بود
این صدای زخمی بشیر بود
کربلا به اصل خود رسیدن است
هر چه می‌روم به خود نمی‌رسم
چشم تا به هم زدم چه دور شد
تابه خویش آمدم چه دیر شد

ذوالفقار غیرت

ای که پایان تو پیدا بود از آغاز هم
از تو خواهم گفت ای تکرار زیبا باز هم

ذوالفقار غیرت و عزمت اگر لب وا کند
باز می ماند عصای موسی از اعجاز هم

ای همه ایجاز و اعجاز و شگفتی پیش تو
شاعران اطناب می‌بافند در ایجاز هم

در مدیح تو نه من امروز حیران مانده‌ام
• لکنتی دارد زبانِ خواجه شیراز هم

در مدیحت گرچه بسیاران فراوان گفته‌اند
از تو خواهم گفت ای تکرار زیبا باز هم

محراب آفتاب ۲۴۳

گل همیشه بهار

دوید خون تو در خاک، لاله پیدا شد
به چاه خورد صدای تو، ناله پیدا شد

گلِ همیشه بهارِ «محمّدی» چو شکفت
ز شرم لاله عرق کرد، ژاله پیدا شد

شراب و ساقی و پیمانه بود و ظرف نبود
همین که دور تو آمد پیاله پیدا شد

شراب خانگی سالهای سال سکوت
خروش کرد، می پنج ساله پیدا شد

ز شرم سوختنِ آن سلاله خورشید
به گردِ آینه ماه، هاله پیدا شد

دلا به دامن این اتصال سبز آویز
که هر چه آینه از این سلاله پیدا شد

اشک مُذاب

کسی به شانه‌ام اشک مذاب می‌ریزد
شبانهِ بر نفسم التهاب می‌ریزد
کسی به جانبِ محراب می‌رود آرام
و بر نگاهِ سحر اضطراب می‌ریزد

محراب آفتاب ۲۴۶

چه شد چه شد که غریبانه در سپیده صبح
چنین ز فرق سرت آفتاب می ریزد
دوباره صبح به معراج می رود خورشید
و آسمان همه جا را شهاب می ریزد
دوباره پشت سرت کیست اینچنین با تیغ
که با دویدنش از خود شتاب می ریزد
مرا تکان مده ای باد سرد بی طاقت
ز شاخه شاخه ام امشب عذاب می ریزد

کوثر غزل

در پرده‌های صبح، در بود یا نبود
خورشید را دمید، ایجاز را سرود
یک چشمه می‌دوم تا کوثر غزل
یا همصدای ابر یا پا به پای رود

پژمرده می‌کند رنگ بهار را
یک ناگهان زرد یک ارمغان زود
ای راز بی ضریح! ایمان من شکست
گم شد تبار من در عاد در ثمود
یک تازیانه سوخت درهای قبله را
آتش ترانه ساخت، رقصید دست دود
دستان آسمان تابوت من کجاست
از دست می‌روم همراه این سجود!

شهاب شهابی، قَهفرخی

طلوع^۱

یا علی گر ترا ثنا گفتم
همه گفتم، چو مر نضی گفتم
آسمان ریخت گل به دامن من
تا سخن با تو از ولا گفتم

۱- تا به حشر ای دل ار ثنا گفتم

همه گفتم چو مصطفی گفتم

حکیم سنائی

محراب آفتاب ۲۵۰

از تو ای آفتاب کعبه عشق
قصه با زمزم و صفا گفتم
مژده پرتو طلوع ترا
با سحر، باستاره ها گفتم
از تو، از هل اتی علی الانسان
از تو از راز انما گفتم
از تو، وان بازوان خیبر گیر
از تو وان ذوالفقار لا گفتم
از تو ای پاسدار دین خدا
از تو ای نور مصطفی گفتم
عدل و داد از تو زاد و بعد تو مرد
کافر مگر من این خطا گفتم
دلم آئینه محبت تست
یا علی گر ترا ثنا گفتم

چراغ لاله

هر شب خیال روی تو در خواب دیده‌ام
یعنی صفای آینه در آب دیده‌ام
من گنگِ خواب دیده و هرگز ندیده‌ام
الا خیال دوست که در خواب دیده‌ام

رنگین کمان عشق و جنون را به یاد تو
گلریز بر صحیفهٔ اصحاب دیده‌ام
با لحظه‌های سبز دعای تو آفتاب
شب هم‌کاب زورق مهتاب دیده‌ام
فوج کبوتران نماز شبانه‌ات
بر عرش پرکشیده ز محراب دیده‌ام
از خون لعلگون تو از سبزه‌زار خاک
روشن چراغ لالهٔ سیراب دیده‌ام
شبناله‌های آه ترا از نهاد چاه
تا بیکرانه از دل بیتاب دیده‌ام

محراب آفتاب ۲۵۳

بازوی اهورائی

صبح پدیدار شد از روی تو
زاد سحر از شب گیسوی تو
چشم جهان آینهٔ آب شد
تا نگرد آینهٔ روی تو

غنچه سر از خواب برآورد و ریخت
دامنی از گل به سر کوی تو
در نفس لاله و لادن نشست
گرده‌ای از عطر سمن بوی تو
شعله‌ای از عشق به جانم فکند
یک سخن از لعل سخنگوی تو
خیمه فروچید شب دیرپای
در طلب طلعت نیکوی تو
گرم نمازند دو خورشید شب
در حرم معبد ابروی تو
پشت ستم را به عدالت شکست
تیغ اهورائی بازوی تو

شهاب رحمت

علی ای شهاب رحمت، تو فروغ جان مایی
که در آسمان وحدت، مه برج لافتابی
تو بهار آرزویی، به بهار رنگ و بوئی
گل بوستان اویی، تو نسیم دل گشائی

به کویِ بی‌نشانی، تو امیر کاروانی
به حریم آشنایی، تو دلیل و رهنمایی
به شبِ شکسته حالان، تو ستارهٔ امیدی
به لبِ نیازمندان، تو ترانهٔ دعایی
ز کرانهٔ کرامت، ز سِرادق ولایت
ز سرایر محبّت تو نوای آشنایی
به درون کعبه روزی، که دو دیده باز کردی
ز جهان برآمد آوا، که تو مظهر خدایی
سرماست خاکِ راحت، دل ماست در پناهت
که به بارگاه عزّت تو شکوه کبریایی

محراب آفتاب ۲۵۷

عید غدیر

دیده فروبند ازین خاکدان
توسن اندیشه، برافلاک ران
گر بر پرواز دهی آه را
مهر شوی، بزمگه ماه را

کم نه ای از ذره، چو خورشید باش
مشتري خلوت ناهید باش
با سفری پیک سحر، همکاب
تا حرم پردگی آفتاب
بگذر و بگذار به خود، فرشیان
ای دل تو همنفس عرشیان
خانه پرداز و ره اوج گیر
دل، همه دریاکن و در موج گیر
ریز به پیمانه آزادگی
باده زمیخانه دلدادگی
سرخوش ازین باده، به مستی گرای
نیست شو و باز به هستی گرای
ای همه دل، جان شو و آزاد شو
تن به خراب افکن و آباد شو
زمزمه پرداز، به باغ فلک
نغمه سرایی به سرای ملک
از زبر چرخ برین، خاک را
خاک نه، آینه افلاک را

مظهرِ اسرار الهی نگر
آنچه دلت خواست کماهی، نگر
موج فشان، بر زبر آبگیر
رحمت حق، خیمه زده در غدیر

تافته از دوش نبی آفتاب
خیره درو، چشمِ دل شیخ و شاب
از لب احمد پی اکمال دین
ها، بشنو زمزمه راستین!
اینکه مرا زینت دوش آمده است
جان زولایش، به خروش آمده است
بعد من، او راهبر و رهنماست
سرور مردان خدا، مرتضی است
صف شکن پهنه میدان، علی
نور هدئی، مظهر یزدان علی
گوی فلک، درخم چوگان او
جان جهان، درگرو جان او
حافظ آیین محمد(ص) بود
جلوه ای از پرتوِ سرمد بود

محراب آفتاب ۲۶۰

تا پی توحید، علم برگرفت
شیر خدا (ع)، راه ستمگر گرفت
تیغ دوسر یافت، به نام آوری
تاقت از او، کو کبة حیدری
کفر به نیرنگ، چو دفتر گشود
برشد و برهم زد و خیبر گشود
یاور من، بنده خاص خداست
معرفت آموز دل اولیاست
پرتو تابان حرم کبریا
سرزده از کنگره هل اتی
تابش خورشید، زبام علی است
سگه توحید، به نام علی است

محراب خون

ز هول واقعه بر خویش تا زمانه گریست
دل از دریچه چشم بدین بهانه گریست
شب از کرانه غم‌های من گذر می‌کرد
به دوش ابر نشست و به بیکرانه گریست

پیاله بر سرِ مینا ز داغ لاله شکست
به درد، مرغِ سحرخوان در آشیانه گریست
به سوگ شیر خدا، خیمه زد خزان در باغ
به دامن چمن از تابِ تبِ جوانه گریست
چو تیغ رشته جانِ علی برید، شکفت:
به شرم در شد و لرزید و غمگنانه گریست
هنوز در رگِ محراب، خون او جاریست
که چشمه سار دل ما، بدین نشانه گریست
دوباره بانگِ عزایش شد از مناره بلند
دوباره نایِ شباهنگ در ترانه گریست

دست در دست علی «ع»

ای علی، ای ارتفاعت تا خدا

بی نهایت، بیکران، بی انتها

ای علی ای همسر بانوی آب

جلوه حق، اسم اعظم، نور ناب

محراب آفتاب ۲۶۴

ای علی ای خوب، ای تنهاترین
ای ملایک با نگاهت همنشین

ای علی ای آفتاب حق سرشت
ای قسیم روشنی‌های بهشت

ای فراتر از تصوّر، از خیال
بحر عرفان، آفتاب بی‌زوال

ای تو خورشید نهان در زیر ابر
کوه علم و کوه حلم و کوه صبر

چون تو مردی نیست در این روزگار
هیچ تیغی نیز، همچون ذوالفقار

جان ما را کن ز عشقت منجلی
ای فدایت جان عالم، یا علی

یا کریم و یا کریم و یا کریم
کاش می‌شد ما غدیری می‌شدیم

باز می‌کردیم بیعت با بهار
مست از عطر نسیم زلف یار

ناگهان در باغ میقات علی^۱
می‌شکفتیم از کرامات علی

در بهارستان او گل می‌شدیم
زائر آواز بلبل می‌شدیم

از غدیر خم، سبویی می‌زدیم
در صراط عشق، هویی می‌زدیم

زائر کوی تولا می‌شدیم
جرعه نوش عشق مولا می‌شدیم

با نزول سوره سبز غدیر
باز می‌کردیم، بیعت با امیر

۱- میقات. جایی که برای اجتماع در آن تعیین وقت کرده باشند و نیز محل احرام بستن حجاج

محراب آفتاب ۲۶۶

چیست تفسیر غدیر خم؟ علی
عشق را، مولا، عدالت را، ولی

چیست تفسیر غدیر خم؟ ولا
رستخیز عشق، بیعت با خدا

چیست تفسیر غدیر خم؟ حریم
رو به روی ما، صراط مستقیم

چیست تفسیر غدیر خم؟ امید
مژده رحمت به اُمت، بوی عید

چیست آیا این غدیر خم؟ سحر
صبح صادق، نور، لبخند ظفر

چیست آیا....؟ خنده فتح المبین
روز اکمال رسالت، عید دین

در غدیر خم خدا شد منجلی
در دل خورشیدی مولا علی

چیره شد فرمانروای آفتاب
گشت سهم آفرینش، نور ناب

خاک را بوی نجیب گل گرفت
عالم هستی، تب بلبل گرفت

آسمان شد با زمین همسایه باز
شد زمین مهمانسرای اهل راز

چشم‌ها با نور همبستر شدند
قلب‌ها با هم صمیمی‌تر شدند

قبله توحید، آن جان جهان
روح ایمان، خاتم پیغمبران

در غدیرستان خم، اعجاز کرد
راز معصوم خدا را باز کرد

گفت پیغمبر: علی نور خداست
بعد من، او پیشوا و مقتداست

حرف حق این است و در آن شبهه نیست
هم علی حق است و هم حق با علی است

عشق را در قلب خود دعوت کنید
با علی، نور خدا، بیعت کنید

این حقیقت از کسی مستور نیست
جانشین نور، غیر از نور نیست

نور احمد برگرفت از رخ نقاب
«آفتاب آمد، دلیل آفتاب»^۱

شد جهان، آینه باران علی
عالم هستی، چراغان علی

چون علی آینه عدل است و داد
دست در دست علی باید نهاد

۱- مصراع از مولوی است.

چون علی نور خدای سرمد است
بیعت ما با علی، با احمد است

باز هم مستیم، از جام غدیر
باده می نوشیم، با نام امیر

آمده عید ولایت، عاشقان
روز اکمال رسالت، عاشقان

در غدیر خم، بیا کامل شویم
«یا علی» گوئیم و صاحب دل شویم

«یا علی» گوئیم، تا بالا شویم
قطره ها، ای قطره ها، دریا شویم

با علی، هم عهد و هم پیمان شویم
همزبان و همدل قرآن شویم

با علی، قرآن ناطق، بوتراب
سوره عصمت، امام آفتاب

محراب آفتاب ۲۷۰

چون که احمد گفت: او نور جلی است
بعد من، ای عاشقان! مولا، علی است

رضا اسماعیلی

رشد

ای فصل آسمانی معنا و عشق و شور
من با تو تا تمام خدا رشد می‌کنم
مثل فضای پرشده‌ای از شعور و شعر
با تو بباغ آینه‌ها رشد می‌کنم

من در فضای باز و زلال و عمیق تو
تا بیکران نور و دعا رشد می‌کنم
لبریز و مست در تب اندیشه‌های تو
در سرزمین سبز و فارشد می‌کنم
شیرین‌ترین دقایق عمرم حضور توست
بی تو میان درد و بلا رشد می‌کنم
تا با تو میهمان گل و آسمان شدم
هر لحظه در نگاه خدا رشد می‌کنم

مرثیه کوچه

فصل سخاوت‌های بی اندازه عشق
در کوچه‌های تا گلو امید، کوچید
روزی که او از آسمان شهر می‌رفت
هر چه در اینجا زندگانی بود خشکید

ای آسمانهای زمستانی بیارید
دیگر بهاری نیست با این باغ تنها
یک باغبان خوب را از دست دادیم
دیگر در اینجا هیچ باغی نیست زیبا

یک امت مشتاق دیشب تا سحرگاه
سر بر زمین کوید اما برنگشتی
صدها زیارتنامه را با چشم پراشک
هی خواند هی بوسید اما برنگشتی

روزی که فصل کوچ را آغاز کردی
یک آسمان خورشید را از دست دادیم
یک کاروان آئینه همراهیت می کرد
روزی که ما امید را از دست دادیم

ای باغبان، مرگ تو را باور نداریم
این هجرتی از عشق تا یک بیکرانه است
رنجی که کوچ سبز تو آغاز آن بود
در قلب خونین چکاوک جاودانه است.

موج تکامل

در نبض آسمانی چشمان روشنت
گاهی بهشت، گاه خدا موج می زند
در بیکران اینهمه نور و شکوه عشق
یک زندگی پیام وفا موج می زند

قلیم برای داشتن روح سبز تو
بین تمام فاصله‌ها موج می‌زند
بیماری‌ام اگر چه بزرگ است باک نیست
در دست تو هزار شفا موج می‌زند
باران سبز می‌شوی و در تن نسیم
فصل کمال با غچه‌ها موج می‌زند
بی تو نیاز داشتنت مثل هر نفس
در بی‌قراری دل ما موج می‌زند
نامت میان کوچه و پس‌کوچه‌های شعر
هر شب هزار بار مرا موج می‌زند

آبروی هر دو جهان

سبزی و باجفای خزان گم نمی شوی
نوری که در عبور زمان گم نمی شوی
پنداشتند مرگ تو پایان نام توست
اما بدان، زباورمان گم نمی شوی

مثل عبور ثانیه‌ای مثل زندگی
یک لحظه از ورای جهان گم نمی‌شوی
با آنکه زخم خورده شام شقاوتی
ای صبح، ای سپید، زجان گم نمی‌شوی
نام تو وسعتی است پر از آبروی عشق
باور کن ای همیشه عیان گم نمی‌شوی
در قلب آنکه عاشق نام بلند توست
ای آبروی هر دو جهان گم نمی‌شوی

شاهکار سجده‌ها

از دل این کوچه‌های بی‌کسی
عاشقی درد آشنا را برده‌اند
موجها، در کوه غم‌ها بشکنید
ساحل امیدها را برده‌اند

محراب آفتاب ۲۸۰

ای عطش، آتش بزن احساس را
هستی مرطوب دریا رفته است
ساکنان آبها باور کنید
همزبان خوب دریا رفته است

همنشین کوچهٔ محراب بود
خانه‌اش سجاده‌ای بی انتها
چشمهایش شاهکار آفتاب
دستهایش بستر آئینه‌ها

آنکه از قلب غدیر آغاز شد
دستهایی داشت همدست خدا
در عدالت هوشیاری بی نظیر
در عبادت شاهکار سجده‌ها

شاعر اندیشه‌های ناب بود
در دلش دیوانی از توحید داشت
گر تمام قلبها می شد سیاه
او دلی همرنگ با خورشید داشت

بعد از این در پیلۀ نا باوری
دل گرفتار تب بیچارگی است
در دل طرحی که از ما می زنند
نقش بی او نقشۀ آوارگی است

زخمی دنیای تاریک شماست
فرق مردی از تبار آفتاب
ای کسانیکه به شب آغشته اید
تا ابد دور از دیار آفتاب

یا علی همواره در پای غدیر
هر سحر تا شام می مانیم ما
و ز پس هر «یا محمد» باز هم
یا علی را نیک می دانیم ما

گر غدیر خم که جایی کهنه است
در ته پس کوچه های قرنهایست
نام سبزه چون بهاران یا علی
سبز در محدوده ایمان ماست

کوچ فراوانی

باور نمی‌کنیم فراوانیت گذشت
آن صبح خوب و روشن و نورانیت گذشت
باور نمی‌کنیم که با این تب عطش
از فصل ما سخاوت بارانیت گذشت

باور نمی‌کنیم که از دست رفته‌ای
ما با وجود خوب تو پیوند خورده‌ایم
ما با تمام خویش سحرگاه یک نماز
عشق تو را به نام تو سوگند خورده‌ایم

در این فضای سادهٔ دنیای سبز ما
باغی اگر که هست تو در آن دمیده‌ای
در طرح این حیات به سمت خدا و عشق
نقشی اگر که هست تو آن را کشیده‌ای

ای خوب جاودانه پس از کوچ سبز تو
ما مانده‌ایم و زمزمهٔ آسمانی‌ات
ما مانده‌ایم و اینهمه فریاد التماس
ما مانده‌ایم و خاطرهٔ مهربانی‌ات

از رفتن تو با عطش و التماس و درد
دیدیم که یک قبیلهٔ عاشق ترانه ساخت
تاریخ از ورق ورق اشکهایشان
یک داستان تلخ ولی عاشقانه ساخت

ای خوب جاودانه به یادم همیشه هست
با تو من و بهار بهم آشنا شدیم
در سرزمین بی خبران همیشه کور
با تو من و شعور به هم مبتلا شدیم

امروز اگر میان من و عشق حرمت است
چشمان مهربان تو آن را سروده است
پیش از تو در کویر دل خود پرست من
چیزی به نام عشق و محبت نبوده است

رفتی ولی هر آنچه که بعد از تو مانده است
سبز است، تا چکیده‌ای از ریشه‌های توست
اندیشه‌ی تمامی آنها که عاشقند
لبریز از اصالت اندیشه‌های توست

محراب آفتاب ۲۸۵

شیعه

از پله‌های پرواز نامت
تا پیشانی بلند خورشید
و از آنجا
تابی نهایت ادراک

محراب آفتاب ۲۸۶

مسیر هر شب «شیعه» است

«علی» جان

نام شریف

رواج معراج است.

محراب آفتاب ۲۸۷

بی چراغ

شب است می دانم

و تا خدا

راهی ست دراز

در پیش

محراب آفتاب ۲۸۸

اما...

من با «علی» روانم
با چراغ همیشه روشن
مخاطره
در بی چراغی است.

محراب آفتاب ۲۸۹

خورشید همگام

تفسیر آفتاب است
و تشرف به نور
- نامت.
و راههای نرفته را

محراب آفتاب ۲۹۰

خورشیدی است،

همگام و حامی،

با راهیان بگو

«علی» را

در فراق

زاد و ذخیره

داشته باشید

همیشه روز نیست.

محراب آفتاب ۲۹۱

باران - خورشید

می نویسم «علی»

دستم

خورشید می شود

می خوانمت به نام

محراب آفتاب ۲۹۲

و آسمان قلبم را
باران می شوی

رنگین کمان

بیهوده نیست

اینهمه زیبا!

عبدالعظیم صاعدی

محراب آفتاب ۲۹۳

کمال حضور

در اُحد میر حیدر کَرّار
یافت زخمی قوی در آن پیکار
ماند پیکان تیر در پایش
اقتضا کرد آزرمان رایش

محراب آفتاب ۲۹۴

که برون آرد از قدم پیکان
که همان بود مرو را درمان
زود مرد جراحی چو بدید
گفت باید به تیغ باز برید
تا که پیکان مگر پدید آید
بسته زخم را کلید آید
هیچ طاقت نداشت بادم گاز
گفت بگذار تا بوقت نماز
چون شد اندر نماز، حجامش
ببرید آن لطیف اندامش
جمله پیکان ازو برون آورد
و او شده بیخبر زناله و درد
چون برون آمد از نماز علی
آن مَر او را خدای خوانده ولی
گفت کمتر شد آن آلم چون است
وز چه جای نماز پر خون است
گفت با او جمال عصر، حسین
آن بر اولاد مصطفی شده زین
گفت چون در نماز رفتی تو
بر ایزد فراز رفتی تو

محراب آفتاب ۲۹۵

کرد پیکان برون ز تو حجام
باز نا داده از نماز سلام
گفت حیدر به خالق الاکبر
که مرا زین آلم نبود خبر

حکیم سنائی غزنوی

علی بگو

ز فکر باز علی آسمان فراتر نیست
به اوج مرتبه اش جبرئیل را پر نیست
بجز جیب خدا ختم انبیا احمد
کسی بشأن و شرف با علی برابر نیست

کتاب او بخدا تالی کتاب خداست
بهای هر سخنش صد هزار گوهر نیست
دَرِ مدینهٔ عِلْمِ محمد است علی
کدام حلقه چشمی که طوق این در نیست
علیست جوهره جسم و جان عالمیان
که جسم و جان جهان جز بذات جوهر نیست
بصورت چه کسی نیست نقش نام علی
کدام صورت آدم علی مَصُور نیست
مقام قرب علی با خدا، خدا داند
من این حدیث چه گویم ترا که باور نیست
کسی به راز علی پی نبرد و پی نبرد
که رازدار علی جز خدای اکبر نیست
تو این بدان که علی عادل است و دادستان
تو این بدان که علی یاور ستمگر نیست
تو عشق باز، که با عشق کس نمی بازد
تو مهرورز، که بی مهر مه متّور نیست
علی بگو، که زمین بی علی نمی چرخد
علی بگو که فلک بی علی مدّور نیست
علی بگو، که علی از علی سخن گوید
علی بگو که «جمالی» بخود سخنور نیست

طلوع ولایت

شیخون آفتابی زد بخوابم
طلوعی تازه دارد آفتابم
شبی از حوزه ادراک بیرون
بخوابم آفتابی زد شیخون

نسیم آمد گرفت از سر کلاهم
به روز آمد شب بخت سیاهم
تعالی الله از این شیرین شبخون
شببخونی، شببخونی همایون
زده صبح از گریبان دلم سر
دلم دنیا شده دنیای دیگر
شده در خانه ام خورشید مهمان
زده سر آفتابم از گریبان
تو پنداری که نا سنجیده گویم
ندیده صورتی را دیده گویم
قسم بر آیه های سوره نور
علی را دیده ام در بیت معمور
علی بود آنکه دُر در دامنم کرد
زانوار حقیقت روشنم کرد
من از آغاز می آیم به انجام
در این خطّ زمانی می زنم گام
علی را دیده ام در هر زمانی
علی را خوانده ام با هر بیانی
علی از پیچ پیچ کوی افلاک
گذشته تا رسیده بر سر خاک

محراب آفتاب ۳۰۰

علی در خط انسان می زند گام
نه با نام علی گمنام گمنام
علی دارد هزاران صورت باز
علی دارد هزاران سینه راز
علی در جسم عالم جان جان است
علی پیدا و پنهان جهان است
علی جاری جان در جوی اجسام
علی عالم، همه عالم، علی نام
علی خود کعبه و خود کعبه پرداز
نمی دانم علی کی شد، علی ساز
علی عشق است و ما پیدای عشقیم
علی عشق است، ما شیدای عشقم
علی جسم و علی جان و علی دل
علی انسان، علی انسان کامل
علی با نوح در کشتی سفر کرد
علی با مویی از دریا گذر کرد
علی طبع و سخن می آفریند
چراغ انجمن می آفریند
علی قرآن ناطق، وحی منزل
علی معنای قرآن مدلل

کتابش گنج الماس معانی
کلامش جمله وحی آسمانی
محمد را علی آئینه هوش
محمد را علی چشم و دل و گوش
محمد شهر علم است و علی در
محمد عقل کل است و علی سر
علی آن شط جاری، نور سرمد
علی عقل و علی عشق محمد
علی گویم که احمد هم علی بود
به گفتن آنکه نامد هم علی بود
علی میزان حق و عدل و انصاف
علی را حق کند با عدل اوصاف
علی میزانِ میزانِ عدالت
عدالت جانِ علی جانِ عدالت
عدالت از علی بوئی شنیده
قضاوت بانگ یا هوئی شنیده
زبالایش ولایت راست قامت
زاندامش سلامت در سلامت
بلاغت خاتم لعلش مکیده
خلافت حضرتش را برگزیده

محراب آفتاب ۳۰۲

کرم در خانه‌اش سامان گرفته
سقاوت شب زدستش نان گرفته
وفا بسته به عهدش عهد یاری
به عزمش بسته پیمان استواری
زره بسته به پشتش پایمردی
به دشمن داده برگ روی زردی
فلق رنگین ز برق ذوالفقارش
شفق خونین ز تیر شب شکارش
حسامش مغز مرحب را بر آشفست
خدایش لافتی ^الا علی گفت
علی هر جا به خون غلطید شد راست
علی هر جا زیافتاد برخاست
هزاران جامه پوشیده نو کرد
تنی کشت و هزاران جان، درو کرد
به گلشن آبرو بخشیده رویش
به مشک ناب بو بخشیده بویش

آینه جمال

تا عشق زد جوانه به گلزار باورم
چونان صبا ز نکبت زلفی معطر
رفتم ز خویش تا که زخمانه ازل
پر کرد دوست از می اشراق ساغر

محراب آفتاب ۳۰۴

گشتم چو خاکبوس در پیر می فروش
«دولت غلام من شد و اقبال چاکرم»
تا دیدم آن نگار قیامت قیام را
کی باشد التفات به سرو و صنوبرم
گرم کناره کرده ام از عقل خرده بین
عیبم مکن که شور جنون است در سرم
دل چون کند نظاره در آئینه شهود
سلطان غیب جلوه کند در برابرم
آئینه جلال و جمال خدا علی است
زین رو به صدق، بنده درگاه حیدرم
آن مجمع کمال که با اهل راز گفت:
من نقش لوح هر دو جهان را مضمورم
هر دم برم به قبله ابروی او سجود
گو جمله کاینات بخوانند کافر
مستغنی ام زیاده تسنیم و سلسبیل
تا جرعه نوش، از خم ساقی کوثرم
«ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
من کی رسم به وصل توکز ذره کمتر»
تا توییای دیده حق بین خود کنم
در آرزوی خاک کف پای قنبرم

تا کعبه زادگاه تو شد، با سپهر گفت:
بنگر که باشد از تو فزون شوکت و فرم
تا گشته‌ام زمهر تو چون ذره بی قرار
بر آستانه بوسه زند مهر خاورم
بیمارم و چو چاره گر درد من تویی
آزاد کن ز قید طیبیان دیگرم
رایت به اوج عرش فرازم ز افتخار
گر بوسه بر مزار تو گردد میسر
بی شک برم به ساحل امن و نجات راه
باشی اگر ز لطف بهر ورطه یاورم

خورشید عدل

نقشبند عالم امکان علی است بر سرِیر ملک دل سلطان علی است
هر چه موجود است دردار وجود جملگی جسمند و جانِ جانِ علی است
سروِ آزاد سرابستان غیب شمع جمع خلوت افروزان علی است
عین عرفان، اصل آئین، روح شرع سرِ قرآن، جوهر ایمان علی است

آسمان ملک را خورشید، عدل	دادگاه حشر را میزان علی است
بربنای جور و بر بنیان کفر	برق و سیل و تندر و توفان علی است
در نبرد سرکشان تیره دل	شهسوار پهنه میدان علی است
رازدانِ عالم غیب و شهود	خانه‌زاد خالق سبحان علی است
نور خواند ایزد به قرآن خویش را	آن همایون نور را برهان علی است
بست آن عهدی که یزدان در الست	مقصد از آن عهد و آن پیمان علی است
نقطه باء است بسم‌الله را	جمله آیات را عنوان علی است
«جذبه» از وی جو، دوای درد خویش	ز آنکه درد خلق را درمان علی است

فرّهما

ای نای دهر پرزنوای تو یا علی وی آشکار در تو خدای تو یا علی
ای مایه حیات، دم روح پرورت وی کشتی نجات، ولای تو یا علی
سرّ خدا که در تق غیب منزوی است سر زد زروی غیب نمای تو یا علی
نام علی که اسمی از اسماء داور است بود از میان خلق سزای تو یا علی

ملک وجود عرصه حکم روان تو
 هستند کاینات طفیل وجود تو
 من چون کنم مدیح تو آنجا که کردگار
 من چون کنم مدیح تو آنجا که مصطفی
 مدح مرا چقدر که توفیق هلاقی
 مدح مرا چه پایه که تشریف لافتی
 اکسیر اعظمی که بجویند عارفان
 پیچد هنوز در دل این نیلگون رواق
 بگشود از کلاوه دین هرگره که بود
 کردی عطا فقیر و اسیر و یتیم را
 قدرت نهفته ماند بر ابناء روزگار
 ایران غنوده است بسا قرن با شکوه
 این ملک را زکید اجانب تو پاسدار
 با خون ما عجبین شده مهر تو از ازل
 همچون حباب بر سر امواج حادثات
 گر جان «جذبه» در سر مهر تو شد چه شد
 نقش خلود زیب لوای تو یا علی
 ای جان کاینات فدای تو یا علی
 گوید به نصّ وحی ثنای تو یا علی
 گوید سخن زمجد و علای تو یا علی
 گوید حدیث جود و سخای تو یا علی
 باشد طراز قدّرسای تو یا علی
 باشد غباری از کف پای تو یا علی
 بانگ رسای حق زصدای تو یا علی
 دست کریم عقده گشای تو یا علی
 نان جوی که بود غذای تو یا علی
 شناخت کس ترا چو خدای تو یا علی
 در سایه سار فرّ همای تو یا علی
 مستظهریم ما به دعای تو یا علی
 کس را نمی نهیم به جای تو یا علی
 ما را پر است سر زهوای تو یا علی
 ای جان ممکنات فدای تو یا علی

مِلاکِ حقّ

جانم فدای سرور آزادگان علی
کوجان فدای همت والای خویش کرد
سودای او نبود به جز داد و مردمی
جان عزیز در سر سودای خویش کرد

محراب آفتاب ۳۱۱

او را بغیر راحت مردم هدف نبود
در راه خلق ترک تمنای خویش کرد
جز حق نبود چیز دگر نزد او عزیز
زین رو ملاک حق همه اعضای خویش کرد

محمود شاهرخی «جذبه»

تجلی حق

در ازل کاین جلوه در خاک و گل آدم نبود
مهر رخسار علی را از تجلی کم نبود
از لب لعلش دمی در طینت آدم دمید
گر نبود آن دم نشان از هستی آدم نبود

عاشقان را بارخ و زلفش عجائب عالمی
بود کاندروى خبر از آدم و عالم نبود
جام مى برنام او مى زد دم از دور وصال
بزم عشرت را که در آن بزم نام از جَم نبود
بزم خاصان بود و بالعل لب میگون یار
جز لب پیمانه و ساغر لبی همدم نبود
دم زدی از راز عشقش حضرت خاتم اگر
مُهر خاموشی از این لب بر لب خاتم نبود
در کتابت نام او را اسم اعظم کرده اند
زانکه حق را نامی از نام علی اعظم نبود
گر نبودی این کرامت فیض آن صاحب کرم
نقش این خط لفظِ کَرَمنا بنی آدم نبود

آئینه حق نما

مرا پیر طریقت جز علی نیست
که هستی را حقیقت جز علی نیست
مبین غیر از علی پیدا و پنهان
که در غیب و شهادت جز علی نیست

اساس هر دو عالم بر محبت
بود قائم، محبت جز علی نیست
شنیدم عاشقی مستانه می گفت
خدا را حول و قوت جز علی نیست
وجود جمله اشیا از مشیت
پدید آمد، مشیت جز علی نیست
شهنشاهی که بر درگاه ملائک
زنندش پنج نوبت جز علی نیست

اگر گویی علی عین خدا نیست
بدان نیز از خدا هرگز جدا نیست

بوسه بر خاک نجف

در زیر زلف، روی تو بیندگر آفتاب
بی پرده جلوه گر نشود دیگر آفتاب
روزی که در درون دل من در آمدی
بیرون نکرده بود سر از خاور آفتاب

محراب آفتاب ۳۱۷

بی پرده وقت صبح بیا برکنار بام
تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب
در محفلی که شمع رخت جلوه می کند
پروانه وار می زند آنجا پر آفتاب
هر روز می نهد به زمین روی تابناک
گویا به بوی عاطفت داور آفتاب
جویای کوی کیست که در طی این بروج
هر روز می رود به ره دیگر آفتاب
تاره برد به خاک در شحنة نجف
گردد در آسمان ز پی رهبر آفتاب
زین گونه بر سپهر برآمد از اینکه داشت
بر جبهه داغ بندگی حیدر آفتاب
آن سروری که بهر نمازش زباختر
آورد باز معجز پیغمبر آفتاب
ای موکب جلال تو بر چرخ گرم سیر
در آن میانه از همه واپس تر آفتاب
جز مدحت جلال تو حرف دگر نیافت
گردید پای تا سر این دفتر آفتاب

با علی «ع»

شب از امتداد نگاه بارانی تو خیس می شود

و چکاوک پائیزی

در بغض ترانه اش می میرد

دستها شعله می کشد

در آرامش اندوهبار تو
و مهتاب در چشم‌هایت لانه می‌کند
ای درخشش اشک
در سخاوت دریا
سرشار از تمنای آبی
معراج تو اوج بی‌نیازی است
ای گل شکفته قامت نور
ای صنوبر به تو قامت بسته
دستهایم به تمنای تو پینه بسته
معرفت در غم خود ماند
و تو: گل آئین منی

بیبار
ای اندوهناکترین ابر آسمانی
که خنجرها در کمین‌اند
ای ققنوس بال شکسته از خاکستری‌های عشق
مهتاب را صدا بزن
که در چشم‌های تو لانه کرده است
اشک‌های تو خاموش‌ترین ترنم بلورند
خنیاگر غمگینی

محراب آفتاب ۳۲۰

در حنجره تو آواز می خواند
شب از پنجره سرک می کشد
به ستاره آویخته است
شب را قدم بزن
شب را جرأت رخنه در تو نیست
که تو آزادترین قاصدک تنهائی
تو از هجوم موج های هراس ایمنی
مهناب از چشم هایت
به شبهای خستگی دشت می تراود
به صبح سلام کن
سلام تو شکوفاترین فریاد غروب است
بگذار کینه های خاموش
در شفافیت آسمانی تو حل شوند
عطش شبهای کویر
در سادگی زلال تو ذوب می شود
که تو از عطر نسترن سرشاری
عشق و امید توئی
لحظه خنده خورشید توئی
یادگار گل لبخند توئی، تو

علی و شهادت

هیچکس نشناخت دردا، درد پنهان علی
چون کبوتر ماند در چاه شب افغان علی
ای غم از درد علی بویی نیاوردی به دست
عودسان هر چند عمری سوختی جان علی

نالۀ مجروح دارد ساز غم امشب مگر
خورد زخم از ناظران، فرق میزان علی
داده بود انگشتی را بر گدای مستمند
داد جان را بر شهادت لطف حیران علی
سر بر آورده است چون خورشید از جیب فلک
نالۀ ای افتاده در چاه از زنخدان علی
کشتزار آخرت را آبیاری کرده است
در بیابان غریبی، چشم گریان علی
گرچه ای بغض آبرویت را علی هرگز نریخت
همچو سنگ آویختی دست از گریان علی
از می تکرار نامش عاشقی سیراب نیست
کز خدا جوشیده نام حال گردان علی
پرچم فتحی درخشان بود در روز نبرد
چون درفش صبح صادق گرد جولان علی
کعبه از شوق لقای او گریان چاک زد
هست یعنی کعبه هم از سینه چاکان علی
نقش آن چاک گریان ماند در بیت عتیق
تا نشانی باشد از زخم نمایان علی

محراب آفتاب ۳۲۳

کی شهادت با علی یکدم جدایی داشته است؟
بوده این مسکین تمام عمر مهمان علی
نیست چندان اعتباری گوهر جان را «فرید»
تا بگویم ای سرو جانم به قربان علی

قادر طهماسبی - «فرید»

شعاع نور

فروغ روی تو بر جلوه‌ها جلا بخشید
به شام تیره ما نوری از صفا بخشید
تو خانه‌زاد خدائی بگو به مدعیان
چنین کرامت سبزی خدا که را بخشید؟

به پایداری تو پیک عشق گاه نبرد
شکوه نام ترا رتبه لافتی بخشید
نخواستیم خدا سیم و زر به ما بخشد
چو کیمیای ولای ترا به ما بخشید
به آن نگین که تو گاه نماز بخشیدی
ترا کرامت حق، مُهر انما بخشید
نوای نغمه سرخ تو تا شود جاوید
خدا حسین ترا شور نینوا بخشید
و استقامت و صبر ترا به گاه سکوت
به آن سلاله سبز تو مجتبی بخشید
به ذوالفقار تو امروز نیز محتاجیم
کجائی ای که به تو تیغ را خدا بخشید
نگاه «آینه» ها را شعاع نور توئی
فروغ روی تو بر جلوه ها جدا بخشید

میلاد ولایت

زمیلاد ولایت گشت تائیت خدا روشن
چراغ خانه دلها شد از نور ولا روشن
سیاهی در سیاهی بود روی آفرینش را
زخورشید نگاهت گر نمی شد دیده ها روشن

شکوه راد مردی آمد و صبر و ثبات و عشق
کسی کو در ولایت می‌کند تکلیف ما روشن
نمی‌شد مهر رویت گر چراغ راه رهپویان
کجا می‌شد ز صد خورشید حتی پیش پا روشن
درین ظلمت سرا تنها توئی خورشید خوبی‌ها
شد از مهر نگاهت چهره آئینه‌ها روشن

آئینه خدا نما

اگر نیامده بودی ولا چه معنی داشت؟
بدون سعی تو ما را صفا چه معنی داشت؟
ترا خدا نتوانم خطاب کرد، اما
بدون مهر تو، عشق خدا چه معنی داشت؟

اگر «کمیل» نمی شد ز بادهاست سرمست
برای خلوت دلها، دعا چه معنی داشت؟
اگر نبود نوای حسین نغمه تو
به سوز و ساز دلم، نینوا چه معنی داشت؟
اگر خلوص تو سرمشق راه ما می شد
به لحظه های عبادت، ریا چه معنی داشت؟
نبود نام تو گر ترجمان آیه عشق
به لوح ساده دل آیه ها چه معنی داشت؟
علی نبود گر آئینه خدای نمای
نگاه ساده آئینه «ها» چه معنی داشت؟

مرتضی عصبانی «آینه»

ناشناس

گفتم به چاه، ای همه شب همدم علی
امشب مباش منتظر مقدم علی
هر شب صدای غربت او بُد بگوش تو
امشب توئی و، زمرئه ماتم علی

محراب آفتاب ۳۳۱

مسجد خموش مانده و گلدسته‌ها غریب
محراب کوفه شسته شده از دم^۱ علی
یک لحظه تیغ آمد و یکدم تمام شد
عمر علی، و درد علی و، غم علی
یک عمر بود محرم دلها ولی نبود
جز چاههای کوفه کسی محرم علی
کعبه، به کوفه روکن و حج وصال بین
محراب خون گرفته شد از زمزم علی
هم ناشناس آمد و هم ناشناس رفت
عالم نیافت یک خبر از عالم علی
دشنام بود و زخم زبان بود و خنده بود
برالتیام زخم درون، مرهم علی
از لطف و از کرامت مولا بعید نیست
«میثم» شود غبار ره میثم علی

غلامرضا سازگار «میثم»

محراب آفتاب ۳۳۲

خم

من این نام را یافته‌ام
نامی که زائیده مستی است
نامی که بیخودی را نوید می‌دهد
و حال و کمال، همه از اوست

نامی سوزاننده اندیشه

نامی که شیران روبه مزاج را

به بیشه سوزی می خواند

آری خم شرا بدار ولایت

غدير حادثات

و میان منزل افشای رازهاست

بنگریدش

که براوج دست و بازوی

و در چنگ چنگالی از نور

ایستاده است

به ابرها نزدیکتر تا به ما

و نگاه نمی کند نه در چشمان مشتاق

نه در دیدگان دریده از حسد

به این ترانه گوش کنید که در هفت آسمان می تپد

هر که مرا مولای خویش بداند، اینکه فرا چنگ ایستاده

مولای اوست

مظلوم ترین مرد

ای مردترین مردم و مظلوم ترین مرد
اندیشه تو در گذر خاک چه می کرد؟
عمری تو و آزرده گی و شکوه در چاه
زین قوم جفا پیشه وزان مردم نامرد

سعی تو بر آن بود که با آیت اخلاص
ترویج کنی آنچه که پیغمبرت آورد
آزردۀ این زمزمۀ بود و نبودند
آنانکه ولی نعمتشان درد بود درد
جنگ تو و شیطان زر و زور گواه است
با دیو درون چون تو کسی نیست هماورد
تقریر کمالات تو در عهدۀ ما نیست
تو سبزترین سبزی و ما زردترین زرد

سبز سبز

ما امتداد جاده سبز غدیریم
نسل حضور ساده سبز غدیریم
ایمانمان آبی، نگاه دینمان سبز
آئینه سجاده سبز غدیریم

محراب آفتاب ۳۳۷

باور کنید آبادتر از ما نیاید
وقتی خراب باده سبز غدیریم
یک آسمان مهریم و شب را می شناسیم
بر خاک غم افتاده سبز غدیریم
آلاله ایم و در یقین شیعی خود
سرخیم، تا آزاده سبز غدیریم
پایان این چشم انتظاری سبز سبز است
تا رهسپار جاده سبز غدیریم
ما «آتش» جا مانده ای از کاروانیم
اما به پا استاده سبز غدیریم

سید محمود علوی نیا «آتش»

علی و عقیل

از آن شد علی جانشین پیمبر
که بُد یار مظلوم و خصم ستمگر
به پیش علی فقر و ثروت مساوی
به پیش علی خان و دهقان برابر

به دوران فرمان روائش روزی
به نام تظلم، عقیل آمد از در
که من بینوا و معیلم، چه باشد
اگر مزد من را نمائی فزون تر؟
به ناگه علی قطعه آهنی را
بینداخت در شعله گرم آذر
زمانی که شد سرخ برداشت آن را
بزد بی خبر پشت دست برادر
که اینست پاداش آن کس که خواهد
شود از حقوق ضعیفان توانگر

ابوتراب جلی

محراب آفتاب ۲۴۰

تجلی کعبه

جان غباری در آستان علی است
جمع جانها فدای جان علی است
نغمه نای صوفیانه دل
قنبری خوان آستان علی است

جرعهٔ جام بادهٔ کوثر
مستی افزای عاشقان علی است
در صفای تبلور ایجاد
صدف کعبه در فشان علی است
با دم هل اتی، علی الانسان^۱
ملک العرش^۲، نغمه خوان علی است
در بهشت شکوفه زار غدیر
گل وحدت زبوستان علی است
کوکب پرفروغ هشت و چهار
اختر سعد آسمان علی است
بر بلندای بارهٔ معراج
قاب قوسین^۳ آشیان علی است

احمد ملائی

۱- هل اتی علی الانسان: اشاره به سورهٔ مبارکه انسان است که در آن بیان ایثار امام علی و خاندان شریف اوست که سه شب افطاری خود را به سایل دادند.

۲- نام خداوند

۳- اشاره به واقعه معراج رسول خداست: قوسین انحنای دو کمان است

منبع انوار فتوت

مشرق انوار ولایت علی است	روشنی چشم نبوت علی است
صبح ازل را رخ او نور پاش	مویه کنان شام ابد در قفاش
سر هویدائی آن غیب اوست	دافع ظلمات شک و ریب اوست
علم خدا را متعلم علی است	موسی جان را متکلم علی است

هر چه بنا در ملکوتست ازوست	و آنچه جلال و جبروتست ازوست
مقصد از ایجاد، وجود علی است	هر چه بود، بود زبود علی است
طالب او مرحله پیمای عشق	چون بود او طاق به فتوای عشق
بادیه پیمای حقیقت علی است	منبع انوار فتوّت علی است
غیب جهان را همه سیّاح اوست	باب گشاینده و فتّاح اوست
نقد و لا نور وجود علی است	پیکر جان نقش نمود علی است
منظر دید همه افلاکیان	مقصد و مقصود همه خاکیان

در شب آسمان

قصه سفر در شب آسمان داشت
در دست خود یک سبد کپکشان داشت
در فصل مرطوب باغ نگاهش
یک دامن آلاله و ارغوان داشت

او را نشانه چه پرسی که از زخم
در عمق پیشانی اش یک نشان داشت
مثل محبت دلش مهربان بود
خشمی چو دریا اگر بیکران داشت
ای کاش می شد بدانم به ناورد
آن مرد ایمان چه در بازوان داشت
یا از چه روگریه می کرد وقتی
سر در تنور فروزان نان داشت
افسوس او را ندانستم، افسوس
او را که در بیکران آشیان داشت

سید حسن ثابت محمودی «سهیل»

گفتم علی، گفتم علی

تا آشنای ذوق استغنا شدم
بیگانه از بیش و کم دنیا شدم
در قطره می‌جستم علاج تشنگی
از قطره چون رخ تافتم، دریا شدم
مردار خواری، کرکسان راخوش، که من
در بی‌نیازی همدم عتقا شدم

خوشر نبود از گوشه عزلت، وگر
در سیر جابلقا و جابلسا شدم
از دوزخی، طبعی رهانیدم چو جان
جنت شدم، کوثر شدم، طوبی شدم
خاشاک ره بودم، شدم همسنگ زر
گیلمهره بودم، لؤلؤ لالا شدم
وز نفس دون چون دور گشتم، هر نفس
فارغ زواویلا و وانفسا شدم
دادند رفعت، در فرو دستی مرا
افتادگی چون یافتم، والا شدم
ایتم سزا، کز خود فروتن داشتن
شایسته بالا نشینی ها شدم
در خویشتن، گم کرده بودم خویش را
از خود چو بیرون آمدم، پیدا شدم
ذوق جنونم رهنمونی کرد و من
کم کم به کار خویشتن اُستا شدم
نشستم از پا در بیابان طلب
تا عاقبت مجنون این صحرا شدم
کشت فلک، ارزانی افلاکیان
من خوشه چین خرمن لیلا شدم

محراب آفتاب ۳۴۸

پروانه سان، بر جان خریدم شعله‌ها
در عاشقی یا رب چه بی پروا شدم
از دیو لایخ شرک، بامداد لا
زی شارسان اعظم الا شدم
بر چنبر طاعت نهادم سر، وزان
زیبنده دیهیم کز منا شدم
معراج پویان، بر بُراق معرفت
در ذکر سبحان الذی اسرئ شدم
سُطانی اقلیم معنا یافتم
تا بنده خاک در مولی شدم
مدحت سرای دُرّة التاج شرف
یعنی علیّ عالی اعلی شدم
با دولت مدحش، سخن سنجی گزین
در گلشن وصفش هزار آوا شدم
مدح علی گفتم، که با تیغ زبان
اُرجوزّه خوان منطق گویا شدم
وصف علی راندم، که گفتمی در سخن
صد «گلشن» از یک لفظ و یک معنا شدم
گفتم علی، گفتم علی، تا هم‌نوا
با طایران جنّت المأوا شدم

یا علی (ع)

بخدای عزوجل قسم، که مرا خدای تو یا علی
زده بر صحیفه دل رقم، زازل ولای تو علی
کرم توبانی این بنا، دو جهان زجود تو شد بیا
همه کن فکان شده زابتدا، گرو عطای تو یا علی

به آدیم جود تو میهمان شده از ازل همه انس و جان
 همه را رسیده بگوش جان، سخن سخای تو یا علی
 حرم از وجود تو محترم، که بصورت آمده از حرم
 بجبین کعبه بود رقم، قدم صفای تو یا علی
 به سَرادِق خانه هل اتی، زده اند پرچم لافتی
 تو درون خانه و مایوی، بِدَرِ سرای تو یا علی
 همه معترف بتو در سَبَق، همه دیده در تو جمال حق
 ز تو بوده خلقت ما خَلَق، هدف خدای تو یا علی
 ملکوتیان، جبروتیان، همه در هوای تو پرفشان
 همه در ثنای تو همزبان، همه در نوای تو یا علی
 چه غم از بمن زچهار سو، غم روزگار کرده رو
 که زدم بهزار آرزو، در التجای تو یا علی
 که نه تاج و سریر شهنشهی، بشکوه و شوکت و فَرّهی
 دل من برد سوی گمرهی، که منم گدای تو یا علی

خدای مهربان را می‌شناخت

او، تمام راه‌های آسمان را می‌شناخت
خاک را و آب‌ها را، انس و جان را می‌شناخت
هیچ چیزی از نگاه ساده‌اش پنهان نبود
مثل چشم روز پیدا و نهان را می‌شناخت

خوب می دانست اسرار وجود و غیب را
قاسطین و مارقین و ناکثان را می شناخت^۱
آنکه حقش را گرفت و اینکه فرقهش را شکافت
از همان آغاز هم این را هم آن را می شناخت
دور از او نقطه ای از خط این عالم نبود
خط به خط امروز و فردای جهان را می شناخت
ابر انصاف و مروت بود و عدل و عاطفه
مهربان بود و خدای مهربان را می شناخت
مرد میدان بود، میدان شجاعت، مرد جنگ
راز و رمز خوب و زیبای بیان را می شناخت
غیر حق هرگز نرفت و غیر حق هرگز نگفت
با بهاران آشنا بود و خزان را می شناخت

۱- قاسطین: روی گردانان از حق، مارقین: خوارج، ناکثین: عهد شکنان

محراب آفتاب ۳۵۳

کوچه‌ها

مانده شب چشم انتظارت کوچه‌ها
بی قرارت بی قرارت کوچه‌ها
گشته پنهان در میان ابرها
خیس باران در گذارت کوچه‌ها

محراب آفتاب ۳۵۴

شادمان بودند با خرما و نان
شام‌ها را در کنارت کوچه‌ها
آشنا با توست چاه و ماه و آب
با دو چشم اشکبارت کوچه‌ها
داغدار کوچه‌ها ماندی علی
لاله‌های داغدارت کوچه‌ها
تو نمی‌آیی و می‌بینم ز درد
تا همیشه سوگوارت کوچه‌ها

عزیز الله زیادی

علی تنهای تنهاست

شب است و آسمان غمگین فرداست
به نخلستان علی تنهای تنهاست

چراغ کوفه خاموش است و خاموش
ستاره سوگوارست و سیه پوش

محراب آفتاب ۳۵۶

پرنده در حریم آتش تب
ندارد اشتیاق خواندن امشب

امیر مؤمنان فصل شبانگاه
نشسته در کنار حلقه چاه

چنان بگرفته در شبهای خاموش
هوای خاطرش را ابر مغشوش

که گویی آسمان در انفجار است
و صحرا تشنه خون هزار است

دلش آمیزه حزن و تحسّر
نهاده سر به بالین تفکر

نمی یابد کسی را محرم خویش
که گوید ماجرای ماتم خویش

سکوتش خسته و تبتدار فریاد
گلوی زخمی‌اش سرشار فریاد

زبی مهری اهل کوفه دلگیر
پریشان از وفاداری به تزویر

دلش اندوهگین از آه مظلوم
عزادار تهی دستان محروم

چرا امشب علی اندوهگین است؟
نگاهش سوگوار و این چنین است؟

درین شبهای دلتنگی و بی‌ماه
چه سَرّی باشد او را با دل چاه؟

چه رنجی سینه‌اش را می‌فشارد
که چشمش میل باریدن ندارد؟

چه دردی خفته در باغ سکوتش
که گُل می‌سوزد از داغ سکوتش

محراب آفتاب ۳۵۸

چه بهتانی وجودش را حزن کرد؟
علی را سالها خانه نشین کرد؟

علی جان درد تو از خستگی نیست
به این دنیا تو را دلبستگی نیست

چو شستی دست . از این دنیای مغشوش
شهادت را پذیرفتی به آغوش

تو در فصل مشقت بردباری
گله از چرخ بازیگر نداری

بهنگامی که قلبی می‌گدازد
سرشکی گونه‌ات را می‌نوازد

بین زین ماجرا، ای مرد نستوه
تکیده می‌شود، گر بشنود کوه

تو می‌رنجی که مردم ناسپاسند
به فصل دستگیری ناشناسند

محراب آفتاب ۳۵۹

از این مردم که پیمان با تو بستند
ولی شام دگر پیمان شکستند

از این مردم که دل از سنگ دارند
به سر اندیشه نیرنگ دارند

شب است و آسمان غمگین فرداست
به نخلستان علی (ع) تنهای تنهاست.

رضا عبداللهی

مثل حضرت علی (ع)

ماه، ماه روزه است
روز، روز ضربت است
از مصیبتِ علی
در دلم قیامت است

روزهای ماه را
گرچه روزه بوده ایم
ما به لقمه های چرب
روزه را گشوده ایم

هیچ شب نگشته ایم
با یکی دو رنگ، سیر
در کنار نان، علی
لب نزد به ظرف شیر

توی سفره اش علی
شریت خنک نداشت
در کنار نان جو
او به جز نمک نداشت

زرق و برق سفره ها
کم نمی شود ولی
کاش زندگی کنیم
مثل حضرت علی...

میلاذ علی (ع)

هلال ماه رجب از افق هویدا شد
عجب که در دل مه آفتاب پیدا شد
هلال ماه به ابروی او اشارت داشت
که کرد جلوه و بدر از پی اش هویدا شد

کدام بدر؟ مه آسمان علم و یقین
که از فروغ جمالش جهان شکوفا شد
مگر که پیک سحر مژده قدومش را
به غنچه گفت که ناگه گل از گلش واشد
شنید قطره باران بهای قدرش را
که در دهان صدف رفت و در یکتا شد
مگر به ابرز اکرام او سخن گفتند
که از شنیدن آن آب گشت و دریا شد
مگر که شمع زسوز درویش آگه گشت
که سوخت از غم و در اشک خود سراپا شد
علی به لفظ، ولی در بیان معنی حق
کدام لفظ شنیدی تهی زمعنا شد
در آن زمان که زمین غرق شرک و ظلمت بود
به دست همت او حکم عدل امضا شد
به زهد و علم توگویی که مادر ایام
یکی چو او به جهان پروراند و نازا شد
ز برق خنجر دشمن گداز او در جنگ
جنود کفر بر افتاد و شرع احیا شد

محراب آفتاب ۳۶۴

عجب نباشد اگر مدّعی است منکر او
از آفتاب چه بیند کسی که اعمّا شد
به یمن مدحت و از شیوۀ بلاغت اوست
اگر که گفته «وجدی» بلیغ و شیوا شد

مثنوی میلاد

ای علی ای سرور و سالار دین
بر سریر ملک دین مسند نشین
شد جهانی خرم از مولود تو
وز قدوم میمنت مسعود تو

از صفایت باغ عالم تازه شد
وز نوایت دهر پر آوازه شد
یک جهان مسحور از گفتار تست
عالمی مبهوت از افکار تست
ضیغم آسا چون کنی آهنگ جنگ
نیست کس را پیش تیغ تو درنگ
پنجه‌ها در پنجه شیر افکنی
شیر غران را به زنجیر افکنی
کس درین میدان هم آورد تو نیست
پیش هیچای تو عمرو و زید کیست؟
لیک هر جا گفتگو از مردمی است
بر زبان خلق جز نام تو نیست
تو همان مردی که در هنگام شب
برده‌ای شام یتیمان عرب
شور عشقم با غمت دمساز باد
وز نوای تو غزل پرداز باد

تَوَكَّلْنَا عَلَى رَبِّ الْعِبَاد

ای علی ای مظهر نور خدا
پر تو افشانی کن از امّ القری
نور حق جلّ جلاله در جهان
شد ز روی گیتی افروزت عیان

هم به یمن مقدمت ربّ جلیل
طهراً بیتی بگفتا با خلیل
گشت نورانی ز تو قلب بشر
عالم از نور تو روشن سر به سر
ای علی، ای معدن لطف و صفا
ای علی ای باب علم مصطفی
یک جهان در حیرت از اسرار تو
یا علی گویان همه در کار تو
شاه مردان، شیر پیروز خدا
شاهباز دست آموز خدا
افتخار عالم و آدم توئی
جامع حلم و شجاعت هم توئی
مجتبی را حلم تو آورد بار
وان حسینت در شجاعت نامدار
با پیمبر بوده‌ای در هر مقام
از وجودش کسب کردی فیض تام
در سپهر دین پیمبر آفتاب
شاهدش من عنده علم الکتاب

شاهد علم رسالت هم توئی
منجی اهل ضلالت هم توئی
تو به حق گشتی رسالت را گواه
ضم برهانی به برهان الاله
در سماء دین چو مه شیر خداست
بر وجود شمس پیغمبر گواست
قل کفی بالله در شأنت صواب
تاج تو، من عنده علم الکتاب
حق امامت را سزاوار تو دید
بر پیمبر آیه بلغ رسید
شرط ابلاغ رسالت شد عیان
با وان لم تفعل و تأکید آن
تالی پیغمبری در علم دین
جانشین او تو هستی بریقین
هم به شأن تو فرود آمد به خم
آیه الیوم اکملت لکم
نور این آیات هر چه می فرود
دشمنت را قدرت دیدن نبود
منکرت را دل بود در ارباب
می گریزد شب پره از آفتاب

دشمنانت مانده در تیه ضلال
دوستانت رفته تا اوج کمال
من چه گویم در ثنایت یا علی
ای به نامت مشکلاتم منجلی
از مکارم آنچه گیرم بالتمام
در ولایت جمع باشد والسلام
ای «حکیمه» از خدا توفیق خواه
در ثنای بی حد دست الاهی
دست یزدانت چنین توفیق داد
گو: توکلنا علی رب العباد^۱

حکیمه دبیران

۱- آیه مبارکه ۴۳ سوره رعد: - و یقول الذین کفروالست مرسلًا قُلْ کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب.

۲- آیه مبارکه ۶۷ سوره مائده: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربِّک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ان الله لایهدی القوم الکافرین»

۳- قسمتی از آیه شریفه ۳ سوره مائده: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا»

خانه زاد خدا

می‌هی که در روز رزم و میدان بدست چون ذوالفقار گیرد
قضا از و اقتضا پذیرد قدر از او اقتدار گیرد
برزم اهل ستم چو خبزد ستم از و زی عدم گریزد
کرا توان تا بدو ستیزد چو تیغ خارا شکار گیرد

چو او بدلدل سوار گردد دل زمین بیقرار گردد
به سرکشان کار، زار گردد چو او سرکارزار گیرد
به بدر بنگر زبانه او شنو زخندق نشانه او
بجو زخیبر فسانه او چو در زروئین حصار گیرد
که جز علی از در ولایت یکرسی انما نشیند
که جز علی خلعت فتوت زدست پروردگار گیرد
چو خواهد او را خداستاید به سوره هل اتی ستاید
که از دل و جان دردمندان کف عطایش غبار گیرد
سزا بود دختر نبی را که چون علی همسری گیرند
که عدل و احسان و فضل و تقوی بسایه او قرار گیرد
کراسزد منصب وصایت بجز علی آن بلند رایت
که هر چه شایسته هدایت زمصطفی یادگار گیرد
سرش به بیداد خم نگردد دلش زدشمن دژم نگردد
فقیر را زاد و توشه بخشد، یتیم را در کنار گیرد
گهی چو کوهی زعزم و ایمان که خم نگردد زهیچ توفان
گهی چو بیدی نه نزد یزدان، که لرزه در شاخسار گیرد
برزم دشمن چو کوه باشد ستاره‌ای تا ستوه باشد
نه کوه را این شکوه باشد، که کوه را ذره وار گیرد

محراب آفتاب ۳۷۳

قیام او مظهر قیامت، قعود او عین استقامت
درخت حق زان بلند قامت، طراوت نوبهار گیرد
«حمید» قدر و بهاش بیند، که خانه زاد خداهش بیند
بشانه مصطفاش بیند، که کعبه زو اعتبار گیرد

حمید سبزواری

مولای دلها

سرانگشت تو را می بوسم ای یار
که سر فصل مروت را رقم زد
تو آن کوهی که در طوفان اندوه
فراز قله مردی علم زد

سرانگشت تو را می بوسم ای یار
سرانگشتی که در گل ریشه دارد
بهار از بند بندش می تراود
به زخم بیشه مرهم می گذارد

تو را در روزگار قحطی گل
نگهبان شقایق می شناسند
شکوه سینه دریائی ات را
فقط دلهای عاشق می شناسند

بنای کهنه نامردمی را
به نام آسمان درهم شکستی
تو دیوان محبت را گشودی
کتاب عشق را شیرازه بستی

در آنجائی که تاریکی امیر است
شروع روشنی، سرفصل نوری
زنسل آفتاب بی زوالی
ز پشت آسمان، از اصل نوری

محراب آفتاب ۳۷۶

هم از اول به پاس پایمردی
به رسم پاکبازان سرنهادی
به دست لافتی بر زخم تاریخ
بزرگا، مرهم خیبر نهادی

تنت در جنگل ایمان مطلق
دلت در آسمان‌ها ریشه دارد
چراغان نگاهت تا قیامت
فروغ روشن اندیشه دارد

تو را می‌خوانم ای در دفتر عشق
صلای نغمه‌های جاودانه
نخواندن از تو ای مولای دلها
ستمکاری است در حق ترانه

توئی تعبیر رؤیای رهایی
تو آذین بخش باغ خواب‌هایی
تو اقیانوس بی‌پایان عشقی
تو مولای تمام آب‌هایی

چه می شد گر صدای روشنت را
تمام شب نشینان می شنیدند
به فرق لحظه های غرق ظلمت
کمی دست محبت می کشیدند

بیا ای روح شادی در تن خاک
زمین را بار غم از پشت بردار
برون کن پنجه یکتا پرستی
دو عالم را به یک انگشت بردار

غُوبَتِ حَزَنِ عَلِي

راه هموار ولی طولانی است
سینه دریاست ولی طوفانی است
نخل توحید کمر خَم کرده است
باغ را طعمه ماتم کرده است

باغبان رخت کشیده در خاک
غنچه از غم زده پیراهن چاک
ثمر باغ گلی پژمرده است
لاله‌ای سوخته و افسرده است
رهرو قافله مدهوش شده است
مسلک عشق فراموش شده است
چشمه عشق گل آلود شده است
شعله آتش دل دود شده است
نفس گرم سحر سرد شده است
عشق بازیچه نامرد شده است

آتش فتنه چو افروخته شد
سینه سر خدا سوخته شد
گرگ و روباه بهم پیوستند
بازوی شیر خدا را بستند
آنکه چون کوه، کمر برمی بست
پشتش از بار غم و درد شکست
آنکه چون شمع به تنهایی سوخت
شعله بر خرمن دلها افروخت

محراب آفتاب ۳۸۰

آنکه در سینه بجز آه نداشت
محرمی غیر دل چاه نداشت
بر لب چاه نشست و می گفت
گهر اشک زمزگان می سفت
استخوان مانده گلو را مانم
خار در چشم فرو را مانم
خشک شد زمزمه در نای علی
آه بر خلوت شبهای علی

محراب آفتاب ۳۸۱

امیر عشق

چراغ کوفه خاموش است، امشب
جهان با غم هماغوش است، امشب
زنخستان نوایی بر نخیزد
فلک افتاده از جوش است، امشب

محراب آفتاب ۳۸۲

شده محراب کوفه غرقه در خون
«حَرَم» زین غم سیه پوش است، امشب
ندای «قَدْ قُتِلَ» می آید از عرش
نوای ناله در گوش است، امشب
نماز آغشته با خون خدا شد
مصلّی رفته از هوش است، امشب
دَرای کاروان ناله آید
غم افزا بانگ چاووش است، امشب
بجای نان و خرما بهر ایتام
لوای غصه بردوش است، امشب
علی، در بستر غم آرمیده است
امیر عشق مدهوش است، امشب

عباس براتی پور

نشان خون دو شهید

نشانی زخون علی و حسین
بود نقش بر چهره روزگار
شود سرخی خون این دو شهید
زدامان فجر و شفق آشکار

محراب آفتاب ۳۸۴

به پیراهنش نقش شد تا به حشر
برد داد خواهی به پروردگار^۱

۱- قطعه شعر بالا ترجمه زیبایی است از شعر ابوالعلاء مَعْرَی که استاد زنده یاد غلامرضا قدسی سروده است قطعه شعر

ابوالعلاء چنین است:

وَعَلَى الدَّهْرِ مِنْ دِمَاءِ الشَّهِيدِ

عَلَيَّ وَتَجَلُّوْا شَاهِدَانِ

فَهَمَّا فِي أَوَاخِرِ اللَّيْلِ فَجَزَانِ

وَفِي الْيَانَةِ شَقَقَانِ

تَبَيَّنَا فِي قَمِيصِهِ لَتَجِيءَ الْحَشَرُ

مُسْتَعْدَّيْنِ إِلَى الرَّحْمَانِ

آشنای علی

دل من روشن از جلای علی است
نقش آئینه‌ام ولای علی است
در دلم نیست غیر را راهی
خانه دل همیشه جای علی است

میدچونی تا شدم تهی از خود
بند بندم پر از نوای علی است
بیمش از آفتاب محشر نیست
هر که در سایه لوای علی است
عاشق او زخویش بیگانه است
دل اهل دل آشنای علی است
دل مرد خدای را به جهان
گر صفایی است از صفای علی است
چیت مقصود از لقاء الله
به حقیقت قسم لقای علی است
سر نیارد فرود پیش کسی
هر که آگاه از عطای علی است
گویم این راز هر چه بادا باد
شر دو عالم شد از علی آباد

محراب آفتاب ۳۸۷

شق القمر

به زهر کین لب شمشیر تر کرد
علی را غرق اندر خون سر کرد
شگفتا هیچکس این راز نگشود
چگونه کافری شق القمر کرد

زمین و آسمان خون گریه کردند
سپیده، اشک گلگون گریه کردند
دل کز و بیان می سوخت، زینب
سر نقش علی چون گریه می کرد

سپیده سر زرد و گلگون شد افسوس
سر و روی علی در خون شد افسوس
زمین هر چند بی حجت نماید
عدالت با علی مدفون شد افسوس

نمی جنبد زجا مرداب کوفه
چه دلگیر است و سنگین خواب کوفه
درین ظلمت بمانید آی مردم
به خون آغشته شد مهتاب کوفه

نخل توحید

صدف طبعم آنچه گوهر ریخت
در مدیح و ثنای حیدر ریخت
از دو چشمم شب ولادت او
اشک شوق و شعف چو گوهر ریخت

صد ملک آمد از فلک به زمین
عود در مقدمش به مجمر ریخت
حق به پابوسی علی بر فرش
امشب از عرش لؤلؤ تر ریخت
غنچه از لطف مقدمش در باغ
چاک زد جیب و در رهش زر ریخت
چون قدم زد بگلشن گیتی
مرغ دستان پیای او پر ریخت
ساقی امشب به جام اهل صفا
بادۀ ناب روح پرور ریخت
از سراپردۀ حریم بهشت
نخل توحید بر زمین بر ریخت
آسمان با فروغ مهر علی
فوج اختر زچرخ اخضر ریخت
چمن آرای خلد در راهش
دسته‌های کل معطر ریخت
تا علی زد قدم به ملک وجود
تیر برجان خصم کافر ریخت

محراب آفتاب ۳۹۱

گشت هر کس مدیحه خوان علی
دُر زلعل لبش مگر ریخت
هر که شد دشمن علی «محبوب»
آبرویش به نزد داور ریخت

احمد مشجری محبوب کاشانی

کعبه دلها علی (ع)

علی ای پر تو ایمان که همه نور و صفائی
چه سرایم بمدیحت که تو برتر ز ثنائی
علی ای جوهر تقوا که بهر حسن، قرینی
علی ای کعبه دلها، که زهر عیب، جدائی

از ره مردی و رادی تو جوانمرد قرونی
از پی احمد مرسل، تو بهین خلق خدائی
علی ای شیر خدا ای که به نیروی شجاعت
صفدر وصف شکن و معرکه آرای غزائی
علی ای نور هدی ای که به شبهای عبادت
در خدا فانی و مستغرق دریای بقائی
خانه زادی تو خدا را و یکی بنده خاصش
که مقیم حرم قربت وی در دو سرائی
مدد از فضل تو جویم، که مرا راهنمونی
فرج از مهر تو خواهم، که مرا راهگشائی
تو نگنجی بشرف ظرف زمان را و مکان را
که چو تابنده قمر، بر فلک عزّ و علائی
دین و دانش ز تو زاید که تو سرچشمه فیضی
جود و بخشش بتو پاید که تو دریای سخائی
علی ای مظهر آزادگی و ذات فضیلت
ای که در ظرف گمان، برتر از اندیشه مائی
جز خدایت نشناسد که چه ئی وز چه سرشتی
که تو در آینه راز ازل جلوه نمائی

تو کبیری تو خیبری تو فلکپایه امیری
تو شهیدی تو سعیدی تو گرانمایه فتائی
ز یقین تو چه گویم؟ که تو خود عین یقینی
ز عطای تو چه بالم؟ که تو خود بحر عطائی
بتو لازم که تو را بنده کِریاس^۱ نشینم
بتو بالم که مرا خواجه فردوس لقائی
مؤمنان جمله امیرند در اقلیم دل و جان
تن فدای تو علی جان که امیرالامرائی
مو بمو مُجری احکام خدایی و رسولش
سر فدای تو که در کشور دین حکمروائی
جز تو کو آن که بهر شیوه بود کامل و یکتا
که اگر زاده جنگی، پدر صلح و صفائی
جز تو کو آن که زجا برکند اشکی زیتیمش
گر چه خود سیل خروشان به ره خصم دغائی
جز تو کو آن که بود عاطفه بر قاتل خویشش
که گه نزع، بر او دیده رحمت بگشائی
جز تو کو آن که بزرگ است و بزرگی ننماید

۱- کِریاس = بکر کاف در فارسی بمعنی دربار و خلوتخانه بزرگان است.

تویی آن میر که همکاسه درویش و گدائی
جز تو کو آن که به بدکاره ندارد سر سازش
که تو خود دشمن هر ظالم بی شرم و حیائی
تویی آن میر که یک لحظه در ایام خلافت
از پی عزل ستمکاره تأمل ننمائی
تویی آن میر که از مخزن اموال خلاق
چشم نگشوده، ز صرفِ درمی بر حذر آئی
نخوری ما حَصْر خویش و بسائل بخورانی
بدهی ما حَصْل رنج و به منت نگرانی
تویی آن فرد که در سلسله زهد، فریدی
تویی آن مرد که از وسوسه نفس، رهائی
تو شیه از مهر علی جوی (ادبیا) که چو فردا
راه عقبی سپری، رهرو بی برگ و نوائی

شب نوزدهم رمضان

شب برافراشت سیه چادر خشم بر سرگیتی آلوده به ننگ
دست انگشتگر^۱ شام سیاه کرد آفاق، سیه گونه برنگ

۱. انگشتگر: دغال فروش، انگشت: دغال.

دیو پتیاره آستن شب روی بنهاد بزایشگه شوم
تا بزاید به سحرگاه دژم کودکی شوم و سیه فال، چو بوم

اندر آن حال که عفريت بلا شبح فاجعه بنمود بدر
دیو خوئی ز سر جهل و عناد تیغ بیداد، یالود بزهر

گردِ وحشت بسر و پیکر شهر بنشسته است و جهان غرق سکوت
کوه و دشت و در دیوار، دژم مضطرب حال، سراسر ملکوت

اهرم سیرت ناپاک چو دید تیغ را در خور آن کار تباه
در پس دامن آلوده خویش تیغ بنهفت و روان گشت براه

اختران خیره و لرزنده به خویش که چه خواهد شدن امشب دم صبح
آه از کینه این تافته دیو وای از فاجعه ماتم صبح

آگه از کینه سگالیدن دیو در فلک جمله ملایک به فروش
آسمانها همه ماتمگه غم کهکشانشانها بجزع رفته زهوش

وای از این تیره شب ماتم زای شب زاینده یک سوگِ بزرگ!
سوگِ دردآور تقوا و شرف سوگِ غم پرور سردار سترگ!

باری آن اهرمن نافرجام شد نهان در حرم ذکر خدا!
محو اندیشهٔ شیطانی خویش تاگشدد «شیر خدا» را بدغا!^۱

شد نهان در پس دیوار حرم آن برانگیخته از جادوی زن!
آن تبه کاری از او یافته جان آن سیه نامی از او ساخته تن!

چون خرامید بمحراب و نشست شهره سالار مکارم به نماز!
ناگهان تیغِ بکین خاسته دیو فرق بشکافت از آن مخزن راز!

فرق بشکافت زسردار دلیر تیغِ آن خونی ناپاک سرشت!
فرقِ سر دفتر یاران خدا علی آن سرور خاصان بهشت!

۱- دغا = حيله و نیرنگ.

محراب آفتاب ۳۹۹

مرگ سر حلقه ارباب کرم مرگ یک تن نه که یک عالم بود!
ماتمش، ماتم یک عالم نه همه افلاک پر از ماتم بود!

تا ابد شعله این سوگ بزرگ می‌گدازد دل هر عارف پاک
ابر اندوه فرو می‌بارد اشک افلاک بر این توده خاک

عبدالعلی - ادیب برومند

آینه حق

توئی که آینه حق جمال روشن تست
ستاره آینه گردان بام و برزن تست
وجود یافت به نام تو حق که حق آن بود
چنین که نور خدا در ضمیر روشن تست

حسن شکوفه زبینه سراج تو
حسین غنچه زیبای باغ و گلشن تست
تو یا علی چه فروغی دل تو از حق یافت
که آفتاب، شعاع محیط روزن تست
همیشه دوست نواز و همواره دشمن سوز
نهیب نعره شمشیر دشمن افکن تست
به دستگیری انسان چه خوش درخشیدی
به روزگار اگر دوست یا که دشمن تست
نشان رمز هنر در دقایق سخت
فروغ نهج کلام از لطیفه گفتن تست
در آن مصاف که دشمن سپر کند سینه
سپر دریده تن از ساعد چو آهن تست
اگر به وسعت دریا قلم سخن گوید
کلام مختصر ما چه حد گفتن تست
زدامن تو گر امروز دست کوتاه است
به بارگاه خدا دست ما به دامن تست
یک از هزار نیارم بیان کنم «الفت»
اگر چو آب روان بحر طبع روشن تست

حسرت ذوالفقار

بار دیگر درون دستانم
حسرت ذوالفقار می‌روید
باز، منصور می‌شود قلبم
در گلو بغض دار می‌روید

باز صد زخم کهنه سروا کرد
سهم ما از برادری این است
زخم صفین و نهروان و جمل
کتف تاریخ ما چه خونین است!

خون فرق شکاف خورده عشق
هر چه آئینه را شتک زده است
روی این زخمهای طاقت سوز
خاطرات علی نمک زده است

آه مولا بگیر دستم را...
پای رفتن ندارد ایمانم
فصل در فصل، کوفه می بارد
راه بگشا به عشقبارانم

شب ندارد خیال رفتن، یا-
گم شده چشمهای باور ما
مددی ای حضور روحانی
ذوالفقار عصای باور ما!

محراب آفتاب ۴۰۴

کاش این لحظه‌های بارانی
فصل خورشید را رقم بزند
کاشکی ذوالفقار برگردد
در خیابانمان قدم بزند!

علی محمد مسیحا

محراب آفتاب ۴۰۵

خانه زاد خدا

خانه زاد خدا علی است علی
یاور مصطفی علی است علی
از پی یاد کرد حضرت دوست
ذکر عشاق یا علی است علی

محراب آفتاب ۴۰۶

هل اتي رمزي از كرامت او
در خور انما علي است علي
گوهر بحر جود و كان سخا
جوهر كيميا علي است علي
دستگير فتاده و مسكين
بينوا را نوا علي است علي
جانشين رسول و زوج بتول
سرور اوليا علي است علي
وصف او در بيان نمي گنجد
مظهر كبريا علي است علي

منصوره صدقي نژاد «شقایق»

صدای علی

چو وهم هر دو جهان در نیافت جای علی را
خیال، رنگ نبندد مگر ثنای علی را
بهارِ سرمه چشم دو عالم است غبارت
اگر چو جاده دهی بوسه جای پای علی را

نفس به یاد دمی می‌زنم که مرگ در آید
مگر به گوش گران بشنوم صدای علی را
مگر به روی خیال علی دو دیده بیندم
که سر به سجده نهم یک زمان خدای علی را
به نقد هر دو جهان کیمیای خود نفروشم
خریده‌ام به بهای دلم بلای علی را
بُرید عالم و آدم زمن، ولی نبریدم
ازین شکسته دل بینوا، نوای علی را
تو «یوسف» ارچه به چاهی، همین بست که شنیدی
به شب صدای جگر سوز گریه‌های علی را
زند به جان سلامت، شرر زنگ ملامت
هر آنکه همچو تو دارد به سر هوای علی را

درستایش علی (ع)

اگر چه رنگ پراکندگی
تمام حادثه‌ها را
به آنسوی مراتع زنگار می‌برد
هنوز بوی تو گل می‌کند به خاطره دشت

محراب آفتاب ۴۱۰

کسی نبود و جمال تو بود
به رنگ روی تو گل کرد

غنچه

داغ تماشا.

چگونه می توان به دو آئینه ای -

که تا ابد به روی تو حیرانند

ندیدن آموخت؟

به این دریچه ها

که روبه روی صدای تو باز می شوند

چگونه می توان

نشنیدن آموخت؟

کسی نبود و صدای تو بود

پراز تلاوت خاموش کوه و همهمه باد

پراز ترانه سبز درخت و ناله دریا.

تو با تمام جهان پنهان بودی

و با دل تپنده من پیدا

محراب آفتاب ۴۱۱

برای امام علی (ع)

اگر چشم جهان یکبار دیگر
به روی دیدنت، در باز می کرد
زمین سامان خود را باز می یافت
زمان دیگر شدن آغاز می کرد

محراب آفتاب ۴۱۲

برای خنده‌هایت می‌نویسم
که چون آئینه افتادند بر خاک
وزین خاک سیه دل تا به امروز
نه مردی زاد هم تقدیر تیغت
نه همرنگ نگاهت آفتابی
دل آئینه‌ایی را کرد روشن

به من یک داغ از آن شبها بیاموز
که با خود می‌نشستی آسمان وار
زمستان و بهار خویش بودی
از آن شبهای چون فرجام فرهاد
پراز شیوایی شیرین شیون

برای خاک، ای پرگار افلاک
تو تنها یادگار خویش بودی

محراب آفتاب ۴۱۳

پرواز در آسمان خیال تو

در نماز پگاه رستگاری

امام اوست

که زدنیای آزمندان

به گرده نانی و یک تن پوش ژنده

محراب آفتاب ۴۱۴

قناعت کرد

کسی که با شب و نخلستان و چاه
همدم بود

صدای باد

راز پر آشوب توست

در گوشهای نخلستان

که گیسوان بلند نخلها

همیشه پریشان است

در شگفتم

زاستقامت زمین

که راز تو در سینه دارد و

از حیات و از حرکت

باز نمی ماند

راز تو را اگر

کوه می دانست،

چون کاه جویده فرو می ریخت

و مهر،

می پژمرد

و ماه،

می مرد

و آسمان،

طوماری می‌گشت

به هم فرو پیچیده

هنوز دهان خشک زمین

- چاه -

زحیرت صبر بزرگ تو

بازمانده است

تو در دل شب آیا

کدام مرثیه را خواندی

که شب همیشه سیه پوش است؟!

سکوت،

حکایت صبر شگفت تو ست

و آسمان،

اشارتی از بیکرانی تو

برای استقامت تو

کوه هم کنایه خوبی نیست

کفشهای پاره تو

آبروی اسلام است

نان خشکی که می‌خوری

تقواست

وقتی برادرت عقیل
از عدالت تو می رنجد
و بیت المال را
که دزدانه مهر زنان کرده اند
باز می ستانی،
معنای دقیق عدالت را
می فهمم

«عثمان بن حنیف»^۱
هنوز هم در جشن است!
کجاست شمشیر خشم تو
که دیگهای غذا را
به خون بیالاید!

شکوه تو برتر زمرز اندیشه است
و بالاتر

زحد خیال
نام کتاب زندگانی من

۱- عثمان در زمان امیر المؤمنین (ع) والی بصره بود که به جهت شرکت در یک مهمانی که مستضعفانه و مردمی نبود، مورد نکوهش و سرزنش امیرالمؤمنین قرار می گیرد.

محراب آفتاب ۴۱۷

پرواز در آسمان خیال توست
تو در تن پرشور آفرینش
خون گرم عدالتی
هفت آسمان
به احترام تو برپاست
و رودها
زاشتیاق تو جاری
تو در شب سیاه تردید
چشم سگ هار فتنه را
در آوردی
ذوالفقار تو
دو سر داشت
یک سر
عدالت
و دیگر سر،
باز هم عدالت
از دم تیغ تو هرکس گذشت
به دوزخ رفت
تو عین حقیقتی
تو،

محراب آفتاب ۴۱۸

معیار حقی

ای به راههای آسمان

آشنا تر از راههای زمین!

اهل کدام آسمانی

که اینهمه زلالی؟

ای خاک نشین!

ای ابوتراب!

نام تو،

شوق پریدن از خاک

نام تو

معنی پرواز است

نام تو را هزار بار می خوانم

و باز می خوانم

و باز می خوانم

نام تو

وزن کلام من است

نام تو

شعر موزونی است

که از خیال و عاطفه سرشار است

شعری فراتر از کلام بشر

شعری رساتر از اعجاز

ای آیه بزرگ خداوند!

با تو راه حق

هماره یکی است

و حقیقت

همیشه بی رقیب...

دکتر صدیقه وسمتی

«سؤالِ من»

سرودن تو همان آرزوی کالی من است
اگر چه دغدغه روز و ماه و سالِ من است
تمام آنچه که می دانم از تو یک نام است
«علی» و مشکل فهمیدنت محالِ من است

تو، شطّرِ درد و من آن چاه سرد و خاموشم
که درکِ حجمِ غمت بغضِ دیر سالِ من است
اگر چه هیچ ندارم که در خورت باشد
ولی چه غم، که تمام غم تو مال من است
برای مسئله من چه پاسخی دارید؟
آهای، عشق پژوهان، «علی» سؤال من است

دکتر فاطمه راکعی

خُمّ غدیر

قسم به جان تو ای عشق، ای تمامی هست
که هست هستی ما از خم غدیر تو مست
در آن خجسته غدیر تو دید دشمن و دوست
که آفتاب برد آفتاب بر سر دست

نشان و گوهر آدم نداشت هر که نبود
به خمسرای ولایت خراب و باده پرست
به باغ خانه تو کوثری بهشتی بود
که برولای تو دل بسته بود صبح آلت
درین میانه که مستی کمال هستی بود
به دور سرمدی ات هر که مست شد پیوست
بساط دوزخیان زمین زخشم تو سوخت
چو در سپاه ستم برق ذوالفقار تو جست
هنوز اشک تو بر گونه زمان جاری است
زبس که آه یتیمان، دل کریم تو خست
زحجم غربت تو می گریست در خود، چاه
از آن به چشمه چشمش همیشه آبی هست
هنوز کوفه کند مویه بر غریبی تو
زمانه از غم تنهایی ات به گریه نشست
دمی که خون تو محراب مهر رنگین کرد
دل تمامی آینه ها ز غصه شکست

من يك سبد خنده

خورجين مرا پرکن از عطر بهار امشب
برکوزه شب بوها چون ابر بيار امشب
من از گهر آکنده مجموع و پراکنده
من يك سبد خنده مانند انار امشب

مستان همه در صف‌ها، خم‌ها همه بر رَفها
مست از طَبش دف‌ها، رگهای سه تار امشب
ای سبزی شالت خوش، رویت خوش و حالت خوش
من بی تو در این ایوان بی صبر و قرار امشب
عشقم تو و بیمم تو، عطرَم تو نسیمم تو
از باغ افاقِها عطری به من آرامشب
برخیز و کله کج نه، بر خویش دواری ده
تا دایره دف‌ها افتد به دوار امشب
سَر ازلی گفتی یا نام علی گفتی
این جام پر از هو را، بستان بگسار امشب
تا بی سرو مَرگردی از خویش بدر گردی
که سوی یمین افتی، که سوی یسار امشب
ای باغچه گل‌ها، ای سوسن و سنبل‌ها
آهسته مرا گوئید از کا کل یار امشب
گوئید که جاری شو، آواز قناری شو
خورجین مرا پر کن از عطر بهار امشب

ساغرو لا

در روزگار همچو علی نامدار کیست؟
یا کس چو او به عهد و وفا استوار کیست
در پاکی و صداقت و تقوا و راستی
چون او میان مردم پرهیزگار کیست

بر مستمند آنکه کند یاوری کجاست
دریا دلی چو او به صف کارزار کیست

ای بهترین خلق خدا، بوالحسن، علی
آن عارفی که نیست به عشقت دچار کیست
از ساغر ولای تو ای ساقی بهشت
آن کس که جرعه‌ای نشود خواستار کیست
بردوستان پرگهنت جز تو یا علی
فریاد رس به عرصه روز شمار کیست
کو آنکه نیست ریزه خورِ خوان جود تو
بر بندگیت آنکه نکرد افتخار کیست
«نافع» به درگاه کرم‌ت رو نهاده است
جز تو به درد و محنت او غمگسار کیست

رباعیات

محراب آفتاب ۴۳۱

یارب بعلی بن ابیطالب و آل
آن شیر خداوند جهان، جلّ جلال
کاندرسه مکان رسی به فریاد همه
اندر دم نزع و قبر و هنگام سئوال

خواجه عبدالله انصاری

محراب آفتاب ۴۳۲

آن آه که در چاه دمیدی خون شد
چون شیرۀ غم بر آب چاه افزون شد
وان آب دَوید در رگ خاک و سپس
از خاک دمید و لاله گلگون شد

علی موسوی گرمارودی

ایمان و امان و مذهبش بود نماز
در وقت عروج مرکبش بود نماز
هنگام که هنگامه آن کار رسید
چون بوسه میان دو لبش بود نماز

پیشانی او به مرگ خندید، شکافت
چون ماه که تا روی نبی دید، شکافت
با دست نبی رقابتی داشت مگر
آن تیغ که پیشانی خورشید شکافت

قیصر امین پور

رازی به نماز آخرین تو گذشت
کز شش جهت عرش طنین تو گذشت
در قلعه آفتاب افتاد شکاف
زان زخم که از خط جبین تو گذشت

حسین اسرافیلی

از درد تو کس نبود آگه یارا
و آن سوز هنوز می‌گدازد ما را
اندوه به گوش چاه گفتی، عجب است
در چاه چگونه ریختی دریا را

در محفل غم، جام گزینش چرخید
خورشید در آینه بینش چرخید
در عرصه ساکن ازل، روز نخست
حق گفت علی و آفرینش چرخید

محمدرضا محمدی نیکو

وقتی که شب از هبوط^۱ مولا لرزید
محراب دل از قنوت مولا لرزید
صبری که از و گذشت آموخته بود
بی طاق از آن سکوت مولا لرزید

ای آنکه ز تو صلابتی کوه گرفت
ایمان ز تو اعتبار نستوه گرفت
آن شب که به دیدن خدا می رفتی
در بدرقه‌ات صدای اندوه گرفت

سروناز بهبائی

ما درس و فاز حیدر آموخته‌ایم
در مکتب او دلّی ریا سوخته‌ایم

۱- هبوط و سکوت از نظر قافیه صحیح نیست ولی به لحاظ احساس و خلوص شاعر آورده شد.

ما را نبود هیچ نظر بردگری
تا دیده به لطف مرتضی دوخته‌ایم

گفتم به دل امشب زچه این شور و نواست
از بهر چه مهتاب چنین غالیه ساست
بربام فلک زهره چرا نغمه سراست
گفتا شب میلاد علی شیر خداست

ای روی تو آئینه ذات احدی
ای در تو عجین شده صفات صمدی
بار غم ایام مرا پشت شکست
ای حیدر صف شکن خدا را مددی

احمد نعمتی

دم می‌زنم از علی مرا تا نفس است
جز او، که مرا حامی و فریاد رس است

محراب آفتاب ۴۳۶

فرمود «سلونی» به فراز منبر
در خانه اگر کس است یک حرف بس است»

احمد مشجری محبوب کاشانی

گر مهر علی به سینه داری خوش باش
ویرانه صفت دفینه داری خوش باش
روزی که شوند غرق غم ناخلفان
تو نوح صفت سفینه داری خوش باش

یا شاه نجف مخواه مضطر گردم
محروم ز فیض عام این در گردم
با دست تهی نزد کریم آمده‌ام
مپسند که با دست تهی برگردم

امروز به فرمان خدای علام
بنشست علی به مسند خیر انام

اتممت بود شاهد قولم ز علی
بر خلق جهان نعمت حق گشته تمام

ای غیر علی گزیده‌ای دیوانه
از خویش چه دیدی که شدی بیگانه
گر کعبه طلب کنی علی رهبر تست
راه در خانه جو، ز صاحبخانه

صغیر اصفهانی

ای شیر سرافراز زیر دست خدا
ای تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن زدست این بی‌دستان
دست من و دامن تو ای دست خدا

ابو سعید ابوالخیر

صدری که گل طارم معنی او رُفت
درّ صدف قلزم تقوی او سفت

محراب آفتاب ۴۳۸

بودند دو کون سائلان درِ او
او بود که از جمله، سلو نی او گفت

شیخ عطار

رو می نشد از سر علی کس آگاه
زیرا که نشد کس آگه از سراله
یک ممکن و این همه صفات واجب
لاحول و لا قوة الا بالله

مولانا

مردی زکننده در خیبر پرس
اسرار کرم زخواجه قنبر پرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ
سرچشمه آن زساقی کوثر پرس

حافظ

از نور نبی واقف این راه شدیم
و زمهر علی عارف بالله شدیم
چون پیروی نبی و آتش کردیم
زاسرار حقایق همه آگاه شدیم

فیض کاشانی

بر عرش گشود بال زندانی خاک
در هجر علی بسوز جان غمناک
تنهای ره طویل تاریخ، به خون
غلتید و ز خاک تیره شد برافلاک

با نام علی به خصم دون تاخته‌اند
با یاد حسین نقد جان باخته‌اند
گویی که وجود آن دل افروختگان
با عشق محمد و علی ساخته‌اند

سپیده کاشانی

محراب آفتاب ۴۴۰

آه سحری چو پرده از خواب گرفت
سرچشمه خورشید جهانتاب گرفت
پیچید به خویش و از جهان تاب گرفت
تا خون علی دامن محراب گرفت

بنشست به خون علی چو بشکافت سرش
برخاست به چرخ دود آه از جگرش
تا بید به گونه دو پیکر خورشید
اینم عجب از کافر و شق القمرش

محراب دعا و اشک گلگون علی
آمیخت بهم ز درد بیچون علی
شمشیر ستم چه کرد، نتوانم گفت
یارب تو و فرق غرق در خون علی

در بزم فلک ساغر ناهید شکست
آئینه آفتاب امید شکست

خمخانه حق علی در افتاد ز پای
پیمانه ماه و جام خورشید شکست

مشفق کاشانی

دارم دلکی که بنده کوی علی است
روی دل او همیشه برسوی علی است
هر چند هزار رو سیاهی دارد
می نازد از اینکه منقبت گوی علی است

من شیفته علی شدم شیدا نیز
پنهان همه جا گفته ام و پیدا نیز
این پایه مرا بس است و بالاتر ازین
امروز طلب نمی کنم فردا نیز

«نظمی» به ولایت تمامی خوش باش
خوش باش قبول خاص و عامی خوش باش

محراب آفتاب ۴۴۲

گر شاهی هفت کشور از تست مناز
ور بر در مرتضی غلامی خوش باش

تا حبّ علی و آل او یافته‌ایم
کام دل خویش مو به مو یافته‌ایم
وز دوستی علی و اولاد علی است
در هر دو جهان گر آبرو یافته‌ایم

از دین نبی شکفته جان و دل من
با مهر علی سرشته آب و گل من
گر مهر علی به جان نمی‌ورزیدم
در دست چه بود از جهان حاصل من

«نظمی» نفسی مباح بی‌یاد علی
گوش دل خویش پرکن از نادعلی
در هر دو جهان اگر سعادت طلبی
دامان علی بگیر و اولاد علی

سر دفتر عالم معانی است علی
وابسته اسرار نهانی است علی
نه اهل زمین که آسمانی است علی
فی الجمله بهشت جاودانی است علی

شایسته ترین مرد خدا بود علی
در شأن نزول هل اتی بود علی
هرگز به علی خدا نمی باید گفت
لیک آینه خدا نما بود علی

بنیان کن منکر و مناهی است علی
رونق ده دین و دین پناهی است علی
در دامنش آویز که در هر دو جهان
سرچشمه رحمت الهی است علی

آن گفت به قرب حق مباحی است علی
وین گفت که سایه الهی است علی
از «نظمی» ناتمام پرسیدم گفت
چون رحمت حق نامتناهی است علی

نظمی تبریزی

عالم همه محدث و قدیم است علی
در کعبه دل رکن و حطیم است علی
جز راه علی مرو اگر مرد رهی
معنای صراط مستقیم است علی

در ملک وجود رهبر راد علی است
آنکس که به راه داد، جان داد علی است
آزاده به جز پیروی او نکند
چون راهبر مردم آزاد علی است

واللّیل بود آیتی از موی علی
والشّمس نشان رخ نیکوی علی
گر چشم دل خویش گشایی بینی
رخسار حق از آینه روی علی

دل سر نکشد دمی زپیمان علی
جانم شودای کاش به قربان علی
خواهی که به ملک دل شوی حکمروا
مانند قلم باش به فرمان علی

غلامرضا قدسی

تا باده عشق در قدح ریخته‌اند
و ندر پی عشق، عاشق انگیزته‌اند
با جان و روان «بوعلی» مهر علی
چون شیر و شکر بهم در آمیخته‌اند

ابوعلی سینا

محراب آفتاب ۴۴۶

آن شاه که شهر علم را آمد در
پشت سپه و ابن عم پیغمبر
شاه شهدامیر نجف، جفت بتول
داماد رسول و شیر یزدان حیدر

خواجو کرمانی

شاهی که به اسرار جهان دانا بود
از رتبه به کل ما سوا مولا بود
شب‌ها به خرابه‌ها ز روی شفقت
همدم به جذامیان نابینا بود

دانی زچه عید باستان می‌خندد
بر روی جهانیان جهان می‌خندد
بنشست علی جای نبی در نوروز
زین مژده زمین و آسمان می‌خندد

در خم غدیر کز خدای ازلی
رفت آن همه تأکید به تعیین ولی
دانی چه نتیجه کشف شد از اسلام
مقصود علی بود و تولای علی

سلطان سریر لامکان است علی
مولاو امیر انس و جان است علی
آگه ز علوم کن فکان شیر خدا
ممدوح همه خلق جهان است علی

ای سَر خفی نور جلی ادرکنی
سَر صمد لم یزلی ادرکنی
مولای فقیران شه مردان الغوث
یا پیر دخیل یا علی ادرکنی

ای شیر خدا شاه ولایت مددی
ای بحر سخا کان عنایت مدوی

محراب آفتاب ۴۴۸

در وادی بی‌کفایتی حیرانم
ای صاحب رتبه کفایت مددی

یا شاه نجف ببین من حیران را
محروم مران ز درگهت مهمان را
ای شاه تو میزبان خوان فلکی
اطعام کن این گدای سرگردان را

حقا که علی بود بحق مظهر ذات
زیرا که زحق ظاهر ازو گشت صفات
چون ذات و صفات عین یکدیگر شد
اظهار صفات، ذات را کرد اثبات

هر کس ز محبّان شهنشاه ولی است
ز اصحاب یمین به حکم برهان جلی است
باشد علی و یمین مطابق به عدد
اصحاب یمین محقّق احباب علی است

در مخزن لایموت و دُر دانه علی است
در کون و مکان امیر فرزانه علی است
در کعبه ظهور کرد تا بر همه کس
معلوم شود که صاحب خانه علی است

در کعبه و در کنشت موجود علی است
عالم همه طالبند و مقصود علی است
نیک ار نگری حقیقت اشیا را
ز آئینه کاینات مشهود علی است

من دیده به احسان علی دارم و بس
سر در خط فرمان علی دارم و بس
هر کس زده دست خود به دامان کسی
من دست به دامان علی دارم و بس

صغیر اصفهانی

ای دل نه همین به ما امام است علی
خیرالبشر و عرش مقام است علی
چون ختم رسل که بر نبوت ختم است
اندر دو جهان مرد تمام است علی

چون واسطه غیب و شهودست است
دیاچه دفتر و جود است علی
دریای کمال و هنر و علم و عمل
بحر کرم و سخا و جود است علی

والله امیر مؤمنان است علی
اندر دل شیعیان نهان است علی
در جمله اسماء علی است عظیم
هر چیز خدا گفته همان است علی

بر تخت وجود پادشاه است علی
شاهنشاه با تخت و کلاه است علی
از ترک تبارکش تبارک دیدم
بر قدرت کبریا گواه است علی

اخبارِ بر علی ولی الله است
قرآنِ خیرِ علی ولی الله است
از بعد محمد که رسول الله است
عالم اثر علی ولی الله است

اندر دو جهان حب علی ما را بس
مرآت جمال از لی ما را بس
با حب علی و آل و امر بیعت
ذکر خفی ورد جلی ما را بس

محراب آفتاب ۴۵۲

ای گشته ز روی صدق دمساز علی
وی گوش دل تو پرز آواز علی
در هر شب آدینه به محراب دعا
مانند کمیل باش همراز علی

بنگر به شکوه وحشمت و جاه کمیل
شد عرش نشین کبوتر آه کمیل
خواهی که شوی زنده زانفاس علی
در هر شب جمعه باش همراه کمیل

آمد رمضان و می دهد ماه نوید
کز مشرق آرزو گل نور دمید
هر کس که نهاد گام در راه علی
در خلوت دل به وصل دلدار رسید

با پردگیان قدس دمساز علی است
در گلشن غیب نغمه پرداز علی است

او دم زسلونی زد و ارباب صفا
گفتند به حق واقف هر راز علی است

ای بر تو درود و روح حق خواهی تو
درمانده رهینِ لطف و همراهی تو
از کار فرو بسته گره گردد باز
شاهها به سرانگشت یداللهی تو

سرچشمه فیض و منبع جود علی است
از خلقت کاینات مقصود علی است
آنکس که ز درد و رنج محنت زدگان
یک لحظه به عمر خود نیاسود علی است

ما هدیه به دوست جز سروتن نکنیم
در بستر گرم، میل مردن نکنیم
ما پیرو مرتضای لشکر شکنیم
در روز دغا پشت به دشمن نکنیم

محراب آفتاب ۴۵۴

ای روی تو آئینه حسن ازلی
با امر خدا، بر همه خلق ولی
چون نام تو مشتق است ز اسماء الاله
شایان تو بود زین سبب نام علی

محمود شاهرخی - جذبه

با غیر علی کی آم سرو برگ بود
جز نور علی نیست اگر درک بود
گویند دم مرگ توان دید او را
ای کاش که هر دم دم مرگ بود

اسرار سبزواری

بر تخت ولایت آن ولی شاه بود
باطن شمس است و ظاهر آ ماه بود^۲

۲- در نسخه‌ای آمده: خورشید محمد و علی ماه بود.

محراب آفتاب ۴۵۵

نوری که ازین هر دو نصیبی دارد
می‌دان به یقین که نعمت الله بود

آن شاه که او قاسم ناراست و جنان
در ملّت و ملک صاحب سیف و سنان
ملک دو جهان بجملگی آن وی است
این را به سنان گرفت و آن را به سه نان

شاه نعمت الله ولی

تنها سرچاه می‌روم گاه به گاه
سر می‌نهم اندوهگنان چون تو به چاه
می‌گیریم و با یاد غمت می‌گویم
لا حول ولا قوة الا بالله

علی موسوی گرمارودی

در ظلمت شب سپیده پیغامت بود
خورشید همیشه باده جامت بود

محراب آفتاب ۴۵۶

وقتی که ز پیچ کوچه می پیچیدی
چشمان سحر دوخته برگامت بود

بیوک ملکی

ای شیر خدا که سر ایجاد، تویی
در کارگه وجود استاد، تویی
افتاده تر از فتادگان جمله منم
گیرنده دست هر که افتاد، تویی

صفی علیشاه

من خود چه کسم که در شماری باشم
یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود من این است که در شأن علی
گویم سخنی چند و به کاری باشم

از مهر علی کسی که یابد عرفان
نامش همه دم نقش کند بر دل و جان

این نکته طرفه بین که ارباب کمال
یابند زینّات نامش ایمان

ای مصحف آیات الهی رویت
وی سلسله اهل ولایت مویت
سرچشمه زندگی لب دلجویت
محراب نماز عارفان ابرویت

قاضی میرحسین میبدی

گسترده چودر هردو سراخوان علی
ما زنده و مرده ایم مهمان علی
امروز به نیک نامی دوستی اش
فردا به شفاعت و به احسان علی

میلاد علی است قلّه عدل و ادب
برخی به عبادتند و برخی به طرب

محراب آفتاب ۴۵۸

من آب به دیدگان و آتش بر لب
یاد آور آفتاب پیچیده به شب

جواد تفویضی

میدان بلاغت است دیوان علی
کس چون بنهد قدم به میدان علی
هر نکته که بوی عشق می آید از آن
یا زان محمد است یا زان علی

خواهم نظری که جز خدا نشناسد
جز دست خدا گره گشانشناسد
جز عشق علی و یازده فرزندش
راهی به دیار آشنا نشناسد.

ای دل به علی نگر خدا را بشناس
وز روی علی رمز ولا را بشناس

خواهی که مقام عشق را بشناسی
برخیز و علی مرتضی را بشناس

گفتم زچه کعبه را به عالم شرف است
وان خانه مطاف اهل دل صف به صف است
گفتا که گهر مایه ارج صدف است
این عاصمه زادگاه میرنجف است

ای آمده در کعبه ز مادر به وجود
وی رفته به مسجد ز جهان وقت سجود
از آمدن و رفتن تو دانستم
سرمایه زندگی قیام است و قعود

تا بربل خویش نام حیدر داریم
کی بیم ز دشمن ستمگر داریم
از مهر علی و یازده فرزندش
ما، گرد دیار خویش سنگر داریم

محراب آفتاب ۴۶۰

با یاد علی به موج آتش زده‌ایم
از نجد زبانه تا مراکش زده‌ایم
در مکتب او چو قامت افراخته‌ایم
سیلی به حرامیان سرکش زده‌ایم

ای تیغ کجست قبله نمای دل ما
سر پنجه تو گره گشای دل ما
تو شیر حقی، دست حقی، مرد حقی
ای نام بلندت آشنای دل ما

با نام علی به پهنه رو آوردیم
بر خصم شکست سو بسو آوردیم
هر چند که قطره قطره خون بخشیدیم
صهبای ظفر سو سو آوردیم

حمید سبزواری

در سر علی، که جز علی آگاه است
کو نقطه تحت باء بسم الله است
چون نقطه کند تنزل از رتبه خویش
گردد الف آنکه اول الله است

بی مهر علی که هست میزان فلاح
سودی ندهد به هیچ کس علم و صلاح
تاباب نجات بر تو گردد مفتوح
از نام علی به دست آور مفتاح

هستی یم و، دین، کشتی و حیدر ملاح
زین ورطه بود ولای ملاح فلاح
خواهی اگر آوری به کف گوهر عشق
در بحر ولایت علی شو سباح

ای خسرو ملک و دین شهنشاه نجف
ای رشته آفرینشت جمله به کف

جز مهر تو در جهان بسی گشت و نیافت
چیزی که «صفی» بدو کند کسب شرف

ای شیر خدا، ولی حق، مالک دین
نور دل عارفان، مه ملک یقین
گامی که زدیم بر تولای تو بود
در مسلک ماست حاصل فقر همین

صفی علিশاه

دل هر چه نظر به وسعت عالم تافت
جز نور تو در عرصه آفاق نیافت
هنگام نهادن قدم بر سر خاک
دیوار حرم به احترام تو شکافت

در خم غدیر نخل هستی بر داد
جبریل پیام حق به پیغمبر داد

آن روز امیر در میخانه عشق
پیمانه به دست ساقی کوثر داد

محراب در آن پگاه بی تاب گریست
دریا به خروش آمد و گرداب گریست
تا تیغ شکافت فرق نورانی او
خورشید به خون نشست و مهتاب گریست

عباس براتی پور

ای دل علی آن شیر خدا را بشناس
دیباچه دفتر بلی را بشناس
بنشین چو گدای راه بر درگاه شاه
سلطان سریر هلاتی را بشناس

نوری که به مشعر و منا می بینم
در بادیه سعی و صفا می بینم

محراب آفتاب ۴۶۴

آئینهٔ احمدی چو نور مولا

تا بندهٔ زمشرق حرامی بینم

در مشهد قُرب تا قرین تو شوم

چون مردم دیده همنشین تو شوم

چون طاق دو ابروی تو محراب دعاست

ای نرگس مست درد چین تو شوم

از کوچهٔ شب به شهر نور آمده‌ایم

دل‌باخته تا بزم حضور آمده‌ایم

تا لطف تو دست ما بگیرد، مولا

با پای سر از دیار دور آمده‌ایم

«گوهر» همه شب نخفته از عشق علی

بس گوهر اشک سفته از عشق علی

در مجلس درس و بحث قرآن مجید

دُر گفته و دُر شفته از عشق علی

مرداب نه ای تو سرد و خاموش مباح
افسرده و بی خروش و بی هوش مباح
عالم همه سرچشمه فیاض علی است
لب تشنه کنار چشمه نوش مباح

گر طالب مولای جهانی، آنی
چون قطره به بحر او روانی، آنی
ایمان تو چیست در پی جستن حق
آن چیز که در جستن آنی، آنی

در مهر علی لطف و صفا می بینم
در قهر علی عدل خدا می بینم
روشن بود از نور ظهورش عالم
بنگر که چه نوری ز کجا می بینم

محراب آفتاب ۴۶۶

دیباچه کارگاه هستی مائیم
سر فصل کتاب عشق و مستی مائیم
از جان و دلیم مست پیمان علی
دلدادۀ حق و حق پرستی مائیم

مولاکه جها نفروغ عَزَّو شرف است
خورشید ولایت و سپهر نجف است
تا نام بلند ما جهانگیر شود
آزادی و عشق و دوستی را هدف است

فقر آمد و سر به عرش افراشت مرا
در اوج سپهر فخر بنواخت مرا
مولاست علی که با گل رخسارش
در شعلۀ عشق خویش بگذاخت مرا

از دین نبی شکفته جان و دل ما
با مهر علی سرشته آب و گل ما

ای مهدی موعود بفرمان خدا
«حل کن به جمال خویشتن مشکل ما»

خلوتگه کبریا بود سینه ما
آئینه حق نما بود سینه ما
چون مهر علی نهفته در دل داریم
گنجینه پر بها بود سینه ما

دنیا به جوی بها ندارد ای دوست
بی عشق علی صفا ندارد ای دوست
رو از دل و جان لقای جانان بطلب
فانی ست جهان، بقا ندارد ای دوست

سید محمدرضا مرتضوی، «گوهر»

آتراکه بدل محبت حیدر نیست
در چشم خرد از او سیه دل تر نیست

محراب آفتاب ۴۶۸

در دیده آنکه بسپرد راه درست
برتر ز علی ز بعد پیغمبر نیست

ای راهنمای خلق زی راه درست
آگه ز سرانجام هم از گام نخست
کی راهبری بجز علی او را بود
هر کس که بگوی نیکنامی ره جست

غلامحسن مولوی «تنها»

دیوان قضا خطی ز دیوان علی است
سُکّان قدر، در یدِ فرمان علی است
طبع من و مدح مرتضی، شرمم باد
آنجا که خدای من ثنا خوان علی است

تا حُب علی بُود مرا در رگ و پوست
رنجم ندهد سرزنش دشمن و دوست

جز نام علی لب به سخن وانکنم
«از کوزه همان برون تراود که در اوست»

چون گاه ولادت ولی حق شد
در خانه حق، علی به حق ملحق شد
گر مظهر حق ذات علی نیست چرا
از نام خدا نام علی مشتق شد؟

در برج و لامهر جهانتاب علی است
در شهر علوم سرمدی، باب علی است
از اول خلقت جهان تا محشر
مظلوم ترین شهید محراب، علی است

آنجا که علی واسطه فیض خداست
بر غیر علی هر که کند تکیه خطاست

محراب آفتاب ۴۷۰

با مدعیان کور باطن گوئید
آنجا که خدا هست و علی نیست کجاست؟

محمد علی مردانی

فهرست

مقدمه

۵

آ

۳۳۶

آتش سید محمود علوی نیا

۴۲۴

آذرخش - شهرام محمدی

۲۷۱

آزاد - فخرناز

۱۰۱

آزرم - نعمت میرزا زاده

۱۷۹

آشفته - جعفر رسول زاده

۳۲۴

آینه - مرتضی عصیانی

الف

۳۹۲

ا-یب برومند - عبدالعلی

۲۲۸

اسرافیلی - حسین

۴۰۰

الفت - عبدالله

محراب آفتاب ۴۷۲

۲۶۳	اسماعیلی - رضا
۳۶۰	افشین علاء
۲۴	امین پور - دکتر قیصر
۹۵	اوستا - مهرداد

ب

۸۴	بابافغانی شیرازی
۳۷۸	براتی پور - عباس
۲۰۲	بیگی حبیب آبادی - پرویز

پ

۱۶۰	پروانه - محمدعلی مجاهدی
۱۶۵	پریش - بهرام سیاره

ج

۱۷۶	جامی - عبدالرحمن
-----	------------------

محراب آفتاب ۴۷۳

۳۰۳

جذبه - محمود شاهرخی

۳۳۸

جلی - ابوتراب

۲۹۶

جمالی - محمد خلیل مذهب

۱۷۲

جهان آرائی - جواد

ح

۳۱۲

حاج میرزا حبیب خراسانی

۳۷۱

حمید سبزواری

۲۹۳

حکیم سنائی غزنوی

۳۷۴

حسینی - سید حسن

۹۰

حکیم شفائی اصفهانی

خ

۸۱

خوشدل - تهرانی - علی اکبر

۸۸

خوش عمل - عباس

د

محراب آفتاب ۴۷۴

۳۶۷

دبیران - حکیمہ

ر

۱۷۴

راٹھی پور - محمدرضا

۱۸۶

رجبی - اصغر

۲۱۱

رحمانی - صادق

۴۲۰

راکعی - دکتر فاطمہ

۱۳۷

ریاضی یزدی - محمد علی

ز

۳۵۱

زیادی - عزیز اللہ

س

۱۵۸

سپیدہ کاشانی - سرور باکوچی

۱۷۰

سعید - یوسف نیا

محراب آفتاب ۴۷۵

۳۸۷

سهرابی نژاد - محمدرضا

۳۴۴

سهیل - سید حسن ثابت محمودی

ش

۴۰۵

شقایی - منصوره صدقی نژاد

۲۴۵

شهاب شهابی

۱۴۳

شهریار - سید محمد حسین

۲۰۰

شیدا - علیرضا نسایی

ص

۱۴۸

صاعد اصفهانی

۲۸۵

صاعدی - عبدالعظیم

۶۵

صالحی - بهمن

۱۹۲

صائم کاشانی - سید علی اصغر

۱۳۱

صغیر اصفهانی

۱۲۰

صفا - حسین لاهوتی

۲۹

صفارزاده - طاهره

محراب آفتاب ۴۷۶

ع

۳۱۶	عاشق اصفهانی
۲۱۳	عاملی - امیر
۷۷	عبدالملکیان - محمدرضا
۳۵۵	عبداللہی - رضا

ف

۱۲۸	فتی - محمد علی
۳۲۱	فرید - قادر طہماسبی
۳۴۲	فکور - محمدرضا

ق

۲۳۵	قزوہ - علیرضا
-----	---------------

ک

محراب آفتاب ۴۷۷

۷۵

کاکائی - عبدالجبار

۱۹۶

کمال - احمد کمال پور خراسانی

گ

۸۶

گودرزی - یدالله

م

۳۸۹

محبوب کاشانی - احمد مشجری

۳۳۴

مجید محسنی کاشانی

۱۵۳

مدرس زاده کاشانی - دکتر عبدالرضا

۴۲۲

مردانی - نصرالله

۴۰۲

مسیحا - علی محمد

۲۴۹

مشفق کاشانی - عباس

۳۴۰

ملائی - احمد

۳۴۶

منشی کاشانی - محمود

۱۱

موسوی گرمارودی - سیدعلی

محراب آفتاب ۴۷۸

۲۳۱

میبدی - قاضی میرحسین

۲۳۰

میثم - غلامرضا سازگار

۴۰۷

میرشکاک - یوسفعلی

ن

۱۴۰

ناصر - محمدعلی

۴۲۶

نافع - احمد محمدحسن

۲۱۷

نظمی تبریزی

۲۲۵

نوابی هوروش

۹۳

نوربخش - مرتضی

۲۳۲

نوری علاء - اسماعیل

۲۲۲

نیاز کرمانی - سعید

۲۳۱

نیشابوری - عطار

۱۵۵

نیکو - محمد رضا محمدی

و

۳۶۲

وجدی - غلامحسین جواهری

محراب آفتاب ۴۷۹

۲۲۰

۴۱۳

وحشی بافقی

وسمقی - دکتر صدیقه

هـ

۳۱۸

۱۱۲

۲۱۵

هاشمی - هدا

هراتی - سلمان

هلالی جغتایی



ی

۱۲۴

یکتای اصفهانی

۴۳۱

رباعیات